

9.

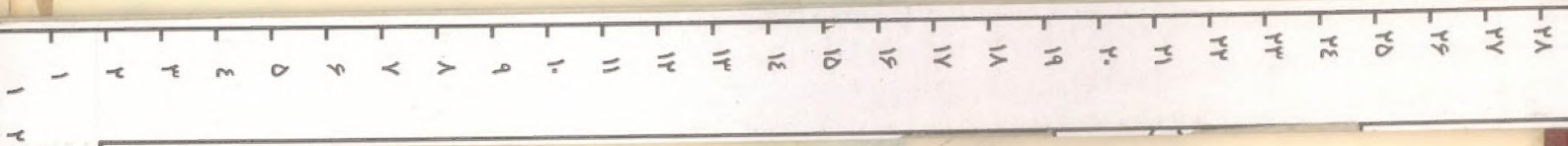
بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

بازدید شد
۱۳۸۲

۸۰۲۰



کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: ایض العارفين بشرح منازل السائرين	شماره ثبت کتاب: ۵۵۰۷
مؤلف: صفی الدین محمد الطارمی	
موضوع:	
شماره قفسه: ۵۵۳۲	۹۳۱۱۲



نسخه - فهرست شده
۵۲۶۲

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

بازدید شد
۱۳۸۲



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ایض العارفين در شرح منازل ال
مؤلف: صفی الدین محمد الطارمی



شماره ثبت کتاب

موضوع

شماره قفسه

۵۲۳۲

۵۲۳۲

غلی - فهرست شده
۵۲۳۲

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

بازدید شد
۱۳۸۲

۵۰۲۰



کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: ایض الساریین در شرح منازل السائرين	
مؤلف: صفی الدین محمد الطاهر	شماره ثبت کتاب: ۹۲۳۳
موضوع:	شماره قفسه: ۵۵۳۳

۵۶۲۲

نگاشته و فهرست شده
۵۶۲۲



31

[illegible]

اینکه فی نفسی که نام آن
برای صفی الدین محمد الطارقی تصنیف
است فیلسوفی قدره
و نه صاحب الذریعه فی
الظنون بر آن دست یافته
الضاری بر آن دست یافته
که منازل السانین
برای صفی الدین محمد الطارقی تصنیف
است فیلسوفی قدره
و نه صاحب الذریعه فی
الظنون بر آن دست یافته
الضاری بر آن دست یافته
که منازل السانین

سینا بر او شکر نینما که شهباز بند پرور عقل کل
چند کعبه بخت و بال نیکوت در هوای قعد او ان طیار
نماید بر زده نقض و شیان عرفا آن نرسد و سمن تیر کند و تم
دور و دور هر خبر که در بنیادی حص و عدان حشیا کند قطع نظر
از منزل آن نتوان کرد و تشار حضرت با عفت و بارگاه صفت
ما که المکی را که نقش عالم را محض کرم از طفت غیب عدم رسم
ظهور و صورتی نخبه و سپاس بقیاس لایق جناب خداوندی
که آن نقوش صور عیار را بدایره حقایق ایما کشیده و آن اعیان را
بقدرت کامله و قوت شاطعه خود عیان گردانیده و دور و دما مضبوط
مرواجب الوجودی را که بکج بختی ذات خود از غیب الذیوب بر مظهر



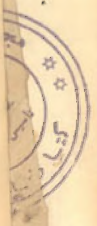
الحا

اسما و صفات خود را بخود نمود و از آینه خود آدم که صفا
مرا برای اسما و صفات بود همه مفصلات عالم را بطریق اجمال اظهار
نمود لایحه مر او را بتاج عزت و کرامت خلق الله آدم علی صاحب
ستود و در میان اولاد آدم لویای صفا و علم حبیب انظار ام
اعظم و دو سطر ایجاد عالم و مقدمه حیات جمله موجودات و فنا
خدا که علم عیانت علم الاولین و الاخرین و تاجدار کشور
علمك ماله نكن تعلم محمد مصطفی صلی الله علیه
والله وسلم داد که صلوات نامحدود و تحیات نامحدود و از
منزله و اهد و دود بر روان آن سیده سادات و منیع
سعادت و اهل بیت او باد و بر روان اخوان او اذان نبیاد
رسل و ملائکه و بر جان اصحاب و طلائد و پیر روان او و رحمت
و غفران بر او ایلی است که سبب تان بخور عرفان و سیامان
مقصود و مرام اویند و بعد و چنین گوید احقر خلی الله
الکریم الخیر و افقر عباده الهی الی رحمت ربّه الغیر صفی الدین محمد
الطارقی غفر الله له و لوالدیه که این رساله است در کمال اختصار

بزبان فارسی در شرح کتاب سستی بمنزل آت برین از
 امای شیخ عارف کامل موقد محقق در بای توابع حقایق
 سراج و ملاح فلک دقایق منظر صفات رحمت منظر مکه
 معانی اسوه العلماء و قدوة الاولیاء ابو اسماعیل عبدالقادر
 محمد لائصری الهادی رضی الله عنه وارضاه و جعل الفردوس
 مشواه بمنابر النجاس و استیغای بعض از اعیان و امثال که از
 شرب حکمت به نصیب او فرو خط اکل محطوط گشته و بتوفیق
 ربان در مضار کمال است این احراز قصب است از باب افعال
 و در میدان مکارم نفس که بر اعراف از صنادید زمان بوده
 و طبع و قادیان در کشف اسرار حقایق و بسط انوار دقایق
 متعظین و اودی امراض ادر کوس معالجات اصابت است
 شربت شفای کامل میخشد و در اصطلاح مزاج و مزاجات
 علاج فاصبت ایادی موسی و انقاس عیسی و غایب و پیوسته
 اوقات بابر کاش به تربیت اصحاب فضل و عرفان و
 تقویت ارباب عقل و ایتقان مصروف و محطوفت و جواهر

بعضی

د



کتابخانه
مکتب
مطهر

ن

نفیشت از خواهی اسم شریفش ظاهره هویدا و صریح اعنی
 جناب محمد فصیح امین از کرم کرم و احب التعظیم انکه الله
 ان جناب را در طریق مستقیم ثابت قدم و راسخ دم
 گردان و در زمره مجتبان و محبوبان میجهتم و میجویند بداد
 و دل و درون او را بر نور الله الدین الخالص بیاریه
 و فقه الله کل خیر و وقایع من کل خیر و چون یقینان حق
 به سابقه اعمال رویت اتفاق افتاد و مقادیر بفرق بان
 فرط ملال و مقدر احوال از شکر کرامت حقست که اگر در مطای
 آن ضعیف و یاد در خفا و آن زبلی رخساید ذیل اغاض و اغاض
 بر و پوشیده و در اصلاح آن بقدر وسع و طاقت کوشیده
 و موسوم کردم این کتاب را بانیس العارفین در شرح
 منازل آت برین و بالله الموفق و الموسی و نعم الوکیل
 فرمود رضی الله عنه بمنه بوجه الله تعالی الحمد لله الکریم
الاحد عشر البته اگر بدلفظ الحمد لله بموافقت کتاب خدا
 و سنت رسول الله و محدثان یثرب بحسب مطلقا اعم از آنکه بود

تقدیر
مکتب
مطهر

از برای استحقاق ذاتی بکمال تمام یا در مقابل احسان و انعام
 خاص گردانیده و خدا را با الله از جهت این دو امر جمیعاً و هیچ
 مستحق حمد نباشد مگر ضایعاً زیرا که حقیقت حمد اظها صفا
 کمالیه است و هر کمال که هست از برای امتداد است که در الحلال
 و الاکرام است پس حمید که هست مخصوص اوست اعلم آنکه
 حامد از برای او کنه یا از برای غیر او و کمالات بسیار موجود
 فایض از انعام و وجود اوست بلکه اوست حامد و محمود زیرا
 که اوست که مظهر کمالات نفس خود است هر چند که باشد اظهار
 آن کمالات بر بانی احوال و افعال عباد و فرق در میان حمد و مدح
 و شکر بر زبان اسل تحقیق آنست که حامد را در حالت حمد نظر بر صفا
 حمد است که آن مشاهده ذات و مدح کنند همان نظر بر صفا
 صفات و شکر را نظر بر افعال مؤثر است و الله اسم ذات
 و فخریت بی بی در مرتبه احدیت نه باعث انقراض صفات
 و نه باعث تبارک انقراض آن صفات بلکه مطلقاً و از نه
 بود که وصف کرد او را با واحدی غیر منزله از شریک عاقل

با جواز اعتبار به در و بجنب صفاتش و ردیف کرد
 او را با صیغی منزله از اعتبار تعدد و کثرت در و بجنب صفاتش
 و این هر دو وصف بسی لازم و ذمیمند از برای او بدو
 اعتبار غیر زیرا که احدیت نفی اعتبار غیر است با او حتی
 صفا که آن صفات نسبت به او اعتباراتی اند که نیست از برای
 ایشان وجودی در خارج چنانکه فرموده است امیر المؤمنین
 علی رضی الله عنه و کمال الاطلاق فی الصفات عنه و باعث
 دیگر اسم ذات در مرتبه اولیست از آن رو که محیط است
 بر جمیع اسما و صفات پس الله اسم اعظم بود بدانکه اصل
 تحقیق از صاحبها کاشف برینند که حقیقت وجود که عین قوا
 الوجود است نه کلی است و نه جزو است و نه عام است و نه
 خاص بلکه مطلق است از همه قیود تا حدی که از قید اطلاق نیز
 منزله است بر آن قیاس که ارباب بحث و علوم عقیده در یک
 طبعی گفته اند و بجنب مراتب این اسما و صفات اطلاق میشود
 و آن حقیقت در همه اشیا و موضوعات وجودی ظهور کرده است

باین معنی که هر چه جزایان حقیقت فیانی نیست که اگر حقیقت
 وجود بکنی خیالی باشد اصلا موصوف بوجود نخواهد بود و حقیقت
 مذکوره هرگاه ملاحظه شود بآبشار اطلاق مذکور آن را حضرت
 احدیت جامع خوانند و هرگاه ملاحظه شود بآن اعتبار که
 هیچ جز از قیود و تعینات در مرتبه ذات وی نیست و نقیض
 باین نظر ملاحظه شود آن را حضرت احدیت صریح خوانند
 و چون آن ذات بکنی اول بر تبه اسما و صفات خوانند
 و چون توسط اسما و صفات تهنی در سایر اشیا که مظاهر
 و صفات و مریای ذات وی اند بکنی و تزلزل کنند آن را
 حضرت صالح المخلوقات خوانند و مراتب مظاهر و
 نا محصور و متفاوتند هر یک بقدر قابلیت مظهر آن مجتهد
 و حدیث نبوی علیه السلام که خلق الله آدم علی صورته
 اشارت می نماید است ^۱ ای خلق مظهر جمیع صفات ^۲ و هر
 حسن و جمال که در مخلوقات آن حسن و جمال صفات ذات
 اوست ^۳ و هر نقصا که در مظاهر باشد راجع بقابلیت ^۴

تزلزل کنند را حضرت و تهنی
 حضرت اسما و صفات

است و آن ذات و صفات بقیود و تعینات اعتباری
 در لباس کثرت ظهور کرد و باین سبب در وحدت حقیقی
 وی هیچ شائبه کثرت و نقصان راه نیافت چنانکه در حدیث
 مبدا اعداد است در مرتبه مراتب اعداد ظهور کرد و هیچ انقسام
 بحقیقت آن راه نیافت و چنانکه در مرتبه کثرت پهنای اعداد
 غیر واحدیت در کثرت همه موجودات بجز ذات و صفات
 نیست لیکن با اعتبار تجدیدات و تزلزلات آن ذات قیود و
 تعینات اعتباریه بادی تضمین کثرت توهم تعدد و کثرت حقیقی پیدا
 آقا بصایر اولی الالباب و الابصار دریافته اند که آن کثرت
 اعتباریت در حقیقت بجز ذات واحدیت و وجود اعتبار
 محض است و هر غیر که در توهم اسم آید چنانچه در درین مقام سخن را
 جمالیات و اسرار و اما این مختصر کنجش ندارد مر القیود
الصدق ^۱ قیود و صد و وصفاته از برای خدای تعالی
 نیست بخلق پس بدستی که قیوم است که قایم باشد کل ماری
 با و با قامت او کل ماسوای خود را بوجود نماند قایم شود ماری

کثرت در ذات
 اعداد و تعینات
 اعتباریه

او با و در موجودیت و اگر نه عدم محض بودی و این صفت
 از برای با اعتبار وجود کل با و و صد کسی است که قصد کرده
 بسوی او در دفع کرده شود حاجات با و بسبب احتیاج کل با و
 و او و صفت از برای او با اعتبار عدم ذات از برای ممکنات بدون
 که موجب از برای محتاج بودن کل بسوی او و از برای آنکه
 صد کسی است که نیت جویند از برای او پس بدستی که ممکن نیست
 مگر صورت در علم و نقشی خیالی که نیت از برای معنی و نه حقیقت است
 بداند پس او است اجوفی که اگر نباشد صمدیت ذات بداند از برای
 او و ظهور آن ذات در صورت او نخواهد بود هیچ چیز چنانکه
 ناطقت با و قرآن مجید و فرقان حمید خَالِدٌ لَّهُ تِلْكَ آوَلَا
يَذْكُرُ الْأَشْيَاءَ إِنَّا خَلَقْنَاهَا مِنْ نَفْثَةٍ وَكَمْ يَكْذِبُ
اللطيف یعنی خفی و باطن از جهت لطافتی که دارد و در
 معیت قرآن مجید که لَا تَدْرِيكَ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يَدْرِيكَ
الْأَبْصَارُ وَهُوَ اللطيفُ الْخَبِيرُ یا موصوف از برای لطافت یعنی
 نغمههایی که نیکوتر موقع آن نغمهها نزد منم علیه و برین معنی نیز

قرآن حمید که اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ القریب یعنی
 جلی و ظاهری یا مطلق بر شیا و از جهت ظهورش بصورت کل فرموده
 که لَنْ أَقْرَبَ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ و از جهت اظهارش
 بر احوال کل فرموده که فَلَا تَقْرَبُ أَجِيبَ دَعْوَةِ الدَّاعِ إِذَا
دَعَاكَ و این شش صفت مذکوره موجبات انداخته صعدا
 باشد از برای امر لعل از امرین فرودین که او استحقاق است برای
 ذات تام و شش صفت دیگر که تالی این صفات اند موجبات است
 اند از برای امر ثانی از امرین که او احسان و انعام است و همچنین
 لطیف و قریب همچنین آخرین و احد صفت موهوم است از برای
 واحد و همچنین صمد از برای قَوْمٌ قَرِيبٌ از برای لطیف
 هر تالی مقرر و مقدر است از برای سابق و مخیر نیست حسن نظم
 این کلام بر صاحب طبع سلیم اللَّهُ جَامِعٌ سَائِرِ الْعَالَمِينَ
کَرِيمٌ الْكَلِمَاتِ مِنْ غَمَائِلِ الْكَلِمَاتِ این ثمرات قرب لطف
 است یعنی خدایی که بارانیده است بر قلوب عارفان معارف
 حقایق اسرار الهی یا که مختص است بسرایر ایشان یعنی بقول مجتبی

که باغ است بهای ارواح در ترقی و صعود از خزان اسباب
 که میسر است در باین سبای ذات احدیت و اراضی است حدیث
 بشریت و پوشیده نماند که شیخ رضا درین کلام نریخ قاض کرده
 است و القاع نموده است فعل را بنفس خود بطریقه قول ضای
 که و انما هو منی قوله بفتح میم ای عزیز قومه و الا ان ترکیب
 این بود که بگوید الذی ابطر علی سیر الاله برین مثل قول
 که وامطرنا علیکم مطرا و تشبیه کرده آن معارف و حقایق را
 بغایم از جهت ترشح از برای استعاره کردن مطر از برای افق
 و مطر از برای حکمت و درین اشراکت بآنکه المعارف و حقایق
 موهبی است مثل مطریه مکتبی و الا لاح الحمد لواجب القدم
 صفای عدم ش تشبیه کرده درین عبارت اعیان
 عارفین را قبل از وجود آن اعیان در عالم شهادت که نقش
 کرده شده آن اعیان را بمعارف کامنه در غیب ذات که
 و ظاهر آن تصور آن معارف در اتم اکتساب بصفای یعنی روشن
 کرد از برای عارفین و ظاهر کرد ایند برایشان اوار قدم را

بلکه

بکشف که او سبحات وجه کرم او است تجلی ذاتی اقدم در حقیقت
 اعیان ماثبه در عدم و بعین از اکابر نقل کرده اند که در شرح امام
 عارف عقیق الدین ملک فی صفای عدم واقع شده است
 بجای صفای عدم و این هر دو عبارت تقاربا معنی اند
 و فرموده که آنچه مایافته ایم در کل نسخ ملق و در نسخ که پیش
 مصنف خوانده شده بود صفای یافته ایم و اللهم علی
اقرب السبل و ولایت ایشان را بر اقرب سبل که آن
 طریق احدیت است که ساریت در کل که او است صراط مستقیم
 مخصوص بر رب چون فرموده است ضای و از روی حکایت
از ابو دعدیه نام که ماین دایقه الا هو الحد بنای حقیقتها
ان ربه علی صراط مستقیم و شکایت که آن از طریق
 است و الى الطریق الا اول ش یعنی تنزل در مراتب که آن تنزل
 ایجاد است بر ترتب تعینات تا حدی که تحقیر شده هویت الیهیت
 در هدایت بشریت پس اقرب سبل وضع حجب تعینات است از وجود
 ذات احدیت که ساریت در کل محو فای در وحدت تا

المعارج الاولی

از وقت شود سبحات جلال او پس موزان هر چه خواست بخت
 اشرار و آتیه شده آباء و اجداد بنوی علیهم السلام ان الله
 سبحانه الف حجاب الحدیث و در کلام امیر المومنین علی
 علیه السلام للقیفة کشف سبحات الجلال غیر انوار و در حق
 حق تفرق العلم الی العین الانوار یعنی برگزیده ایشان را
 از تفرق و سایر که آن نیتات مترتبه است بنوی عین ذات
 تا آنکه عروج کرده چنانکه نزول کرده بودند و نیتات برود
 و حدود خلقیه است که حاجت امیر رب و مروب و هر چه
 ماسوی حق است عینی است که تفرقه یکنه عقلیایی مجربین را
 و کو یکنه بساوت قلوب را و یکنه و خایر
 یعنی نشانه کرد و ظاهر نمود در ایشان چیزی را که ذخیره کرده بود
 از برای ایشان در غیوب اعیان ایشان از معارف و حقایق
 پس برستی که انوار و حقایق کموزیت ذخیره کرده شده
 از برای ایشان در ذات ایشان قبل از وجود ایشان
 چنانکه منقول است از حضرت خضر علیه السلام که لا تقولوا اعلم

فی السماء من یصعد یاتی به لاخر و راه البهره غیر یاتی به
 بل العلم محمول بر قلوبکم تا و باین بهی است با داس که و حقایق
 بظهر علیکم یعنی گویند که علم معارف تا یکی که صعود کند فراید
 و گویند که در قدرین است تا یکی که نزول کند اخذ خواهد نمود
 و گویند که در انظار دریا تا یکی که عبور کند اقیان با خوا
 کرد بلکه علم محمول است در قلوب شما تا ب شود در نظر آتی
 با داب روحانیین تا ظاهر و آشکار شود علم بر شما و او دعهم
 سرای ش چو که کشف کرد از برای ایشان حقایق و اسرار
 و دبعه در نزد ایشان پس ایشان ایمان هدای تا آنکه
 در میان خلایق و محالیت از برای ایشان کشف و آشکار
 نمودن آن حقایق و اسرار از برای غیر پس تا عروج کنند چنان
 نزول کرده ما شهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له الازل و الاخر و الظاهر و الباطن ش و صف
 کرد و هدایت تا بعد از توحید با سماء اربعه تا دلالت کند برین که
 شهادت او از روی عین و کشف ذوقی بوده فوق شهادت

و لا فی قلوب الارضین نزول
 یاتی به هم
 معارف و حقایق و اسرار
 و در کتب و کلمات و در کتب و کلمات

ایمان علی زیرا که اسمای برای کشف از عالمیت و ابراهیم ام الکلام
 و لوح المحفوظ و آنچه در ایشان از احکام قضا و قدر و مرا
 تعالیت در عالم خلق و امر کشف مندرجست در اسم الاوّل
 او و اسمای اعاده کشف از افاضه و تدریج و جمع امر و خلق و بوی
 و خیرای ثواب و عقاب مندرجست در اسم الاخر و آنچه باین
 است در اسم الباطن **مر** الذی مد ظلّه التلوین علی
الخلق مدّ اطویل **ش** استعاره کرده از ظل الزیاری و
 اضافی که ملون ساخته است ذات خود را بآن و چون بطلون خلق
 و تلون ظهور و خلوص که سائر آن مرقی را و حاجت امر باشد
 از مشهور خود و تشبیه وجود اضافی بطل بیک که عدم تنور
 ظل از جهت حجاب شدن ذات ذی ظلت نور شمس را از
 پس او در حقیقت معدومست که متعین شده است بنور شمس
 تجلّی کرده شده است او را آشی و چال آنکه اولاً شمس محض
 چه که نیست هیچ وجودی مگر وجود حق مطلق و تعین او
 بعید از آن امر است عقی و وجودی از برای او نیست

و این ظاهر است و کل در
 اسم الظاهر

غیر

در خارج چرا که اضافات امور غیبی برای عقلمند نیست غیبی از
 برای اضافات در خارج پس جو اضافات امریت چیست که
 حقیقت از برای او نیست در خارج مثل ظل و وصف کردن
 بطول از جهت وسعت قدرت حق تعالی است بر خلق مالا یطاق
 از مخلوقات و بسط وجود اضافی بر کل علی الدوام **مر** ش جمل
شمس التکالین لصفیله علیه دلیل **ش** تکلیف قرین
 و ملامت است در شهود حق بغیر وجود و خلق پس تلون و تکلیف
 متقابلانند یعنی گرد آفتاب نور شهود حق از برای اهل تکلیف
 ایشان نه اصفیا و برگزیده خدا تعالی از بندگانی که ماضی و فاضل
 شده است سرای ایشان از رویت غیر برب شهود حق تجلی بسم نور
 او علی الدوام دلیل بر ظل عیدی نزد ایشان که متجلی است نزد مجربین
 و بعضی بجای مد ظل التلوین مد ظل التکلیف قرائت نموده اند و او
 اگر چه مستقیم است بحجبت معنی الا انکه شیخ قدس سره ایراد کرده
 نموده اند و در مقابل تکلیف مقابل نیست با تکلیف **مر** ش تد قبض ظل
الفرقة عنهم الیه قبضایسیر **ش** یعنی قبض کردن آن و

و تکلیف

اصحابی را که موجب تفرقه است بر طبق کثرت ارباب و دشمنان
 این بود که با صفات افاضات بعضی که در سلسله بر صفای
 و با بعضی که اساتذ برای قوت قدر افاضات و ارفع و جود
 تحمل پذیرد در مقام ضایع و فقیه اساتذ برای مصلحت مال و نیت
 شدن رسوم و عقیده در عین حق نزد رؤیت خلق با حق بلکه حق
 در مقام بقای بعد از فساد جهت قوت مقدار ایشان بختی که
 عجب نشود حق باین ایز برای انعام ایشان نبات نمودن
 بودن این صوفی صفات و اسمای او و تحقیق که اخذ کرده
 این معنی را از قول ضایع که الموتیرلی ربک کیف مذل الظل
 الاثر نه بکب تفسیر و لسان عبارت بلکه بکب تاویل و اشاره
 چنانکه عادت ایشان ام وصلوته و سلامه علی
الذی اقسام به فی اقامه حقه محمد و الله کثیرا چنانکه
 مخصوص کرده اند شهود حقیق را با صفی و او علیه السلام بر کبریه بین
 اصفیات ذکر کرده و او را هم صفی و صلوات افاضات او است
 و خیر نام را بر او علیه السلام او بر و تنزیه و تطهیر است از نقائص

صفای فطرت و جبلت او که قسم یاد کرده است ضایع با و
 در سوره یس از روی زمر یا بسوی او نه که حریفان دالین
 و غایت و سلامت که متعقد اند از برای کمال و تکلیف بر نه
 او علیه السلام اقامت کرد حق و حق را در تبلیغ و ادای رسالت
 و دعوت بسوی ضایع تا بر بصیرت با ثبات قدم او بر صراط
 مستقیم که او طریق توحید و نیت بقول و که یر و القرآن
للکم انک یلین المرسلین علی صراط مستقیم و او از اول
 مقامات و محب مقامات و از جهت این بود که فرموده علیه السلام
شبهتینی سوره هود و این از جهت قول ضایع لای است که
فاستقم صراطا امرت چرا که دعوت بسوی حق با بودن مدعو
 بر صراط مستقیم امر است صعب ممکن نیست مگر آنکه بوده باشد مدعو
 بصیرت که بر پند و هدایت که او دعوت میکند مدعو را از استیسی
اسی و بعد فان جماعه من الرغبین فی الوقوف
علی منازل السائرين الى الحق عتره اسمه من الفقهاء من
اهل هراة و الغراء طال علی ما لکم ایای زمانان ابین

مطلع شود برین فروغ و رتب که از برای اوست از مقام
 ویران او غالب عالم بر مقام نازل از مقام خودش و تصرف
 میکند در دهر و سیر کرد او را بسوی حکم مقام خودش و نقل میکند
 او را بمرتبه که مناسب مقام خودش باشد پس هر کسی که توبه
 در بر ایات رجوعت از معاصی ترک معاصی و اعراض از او
 و در ایات ترک نقول قولیه و فعلیه میاید است و بجز نقول
 از نیات پس بسوی او و از بقایای که از او گذشته و بگذرد
 اند بسو شهرات که مشغول گشته اند از توبه بسوی حق
 و در معاصات اعراض نمودن است از روی غیری و
 اجتناب کردن است از دوا و اعراض و فعل نفس پس رتبه
 افعال حق و در خسلان توبه کردن است از اراده و حمل و قوت
 خود و در اصول رجوعت از اتفات بغیر و ضرر در عزم و
 او دیر گشته شدن است از علم خود بسبب محو نمودن علم خود در
 حق و توبه از غافل شدن از حق در حضور حق اگر چه طایفه
 بعضی باشد و در احوال توبه کردن است از زوال حق و اعراض

از نور

از محبوب و فارغ شدن بسوی ماسوای او اگر چه بسوی نفس
 خود باشد و در ولایات از پیروی کفایت و شتاب و دیدن
 به دن و جود از نگذرانیدن و حیران از نور کشف و در حقایق از
 مشایخ غیر و بقای اینست و در نهایت از ظهور بقیه
 و اعلم ان التائیدین فی هذه المقامات علی اختلاف
 عظیم مطلق لایجمعهم تدریب قاطع و لا یفهم
 جامع و این از برای اختلاف استعدادات است
 که مفضی است بسوی اختلاف سلوک ایشان پس بدستی که
 که مجبوس که مراد است ر بوده میشود بجنبه پس از سلوک پس بر
 نهایت و قبل از بدایاتش و مجبوس بر عکس اینست و بعضی از
 ایشان غیر مجبوس بسوی بعض مقامات دون بعضی از برای خصوصیتی
 که در استعداد او است و بعضی از ایشان در نگذیر میکنند در بعضی
 از مقامات از جهت همین نیز و بعضی از ایشان واقع نمیشود در
 سکر و هیجان از برای قوت استعدادش و بعضی از ایشان شایسته
 نمیشود و بنا برین متفاوت است نهایت ایشان پس ترتیب

نه گور درین کتاب هر چه متوسط است در درج است
 نام بحسب فطرت که نشو و نما نموده است ببول بحسب است و انما
 و قد صنف جماعة من المتقدمين والمتأخرين في
 هذا الباب تصانيف عالمة لا تراها الا اكثرها على
 حینها معینة كافية منهم من اشار الى الاصول ولم
 بالتفصيل ومنهم من جمع الحكایا ولم یخصها بوجه مخصوص
 النکته تخصیفا یعنی بیان کرده است دقیقه مقصوده را
 از حکایات ومنهم من لم یجد بین مقامات الخاصة
 وخصوصات العامة ومنهم من عد شطح المغلوب مقام
 وجعل یوح الواحد و هو الممکن شیئا عاما ما اکثرهم
 لم یطلق عن الدرجات و فرق در میان ضروریات
 عامه و مقامات خاصه گشت که زهر مثلا نسبت بجواهر میزدی
 ضروریات و مقامات خاصه زهر در زهر است نه زهر واد
 مقایسه است عا که غیر منته صاحبش از برای دنیا قدری و
 منزله تا آنکه بوده باشد زهر در دنیا مقایسه مساویست

تخصیص

او فقر و غنا چنانکه فرموده است حضرت فاروق رض الفکر
 و العنی عقیقتان لا ابالی ایها منظر و اما شطح پس از حکایات
 که بر درایت از رعایت و دعوت مش قول بعض از این
 که انا الفاعل فی هذه العالم و قول بعض دیگر که لیس فی
 جنتی سوی الله و اما یوح و اجد مثل قول صلاح که انا الحق
 و رفتمن مثل انا الباقی الحق انا الموجود بوجوده
 و اعلم ان العامة من علماء هذه الطائفة والمشرین
 الى هذه الطريقة اتفقوا على ان النهايات لا تنجح الا
 بتصحیح البدايات كما ان الابنية لا تقوم الا على الاساس
 و تصحیح البدايات هو اقامة الامر على مشاهده
 الاخلاق من شطح یعنی امثال امرائی میمانند و ارد شده است
 باد حکم از غیر نظر بوی علی و عوض و عرض باروایت بودن
 بوجود الله و متابعت الله و تعظیم الله علی مشاهد
 الخوف و رعایة الحرمة و الشفقة علی العالمین
 النصیحة و کفالموتة و مجانبة كل صاحب نفس

۱۲
 اینست از حدیث
 سجده

وكل سب يفتنه القلب على ان الناس في هذا الشا
 ثلثة نفر رجل يعلل بين الخوف والرجاء شاخصا الى
 مع صفة الحيا فهذا هو الذي يفتي المرید ورجل
 غشطف من وادی التفرقة الى وادی الجمع وهو
 الذي يقال له المراءون من سواهما مدع مقلون
 مخدوع وجميع هذه المقامات يجمعها رتب
 ثلث الرتبة الاولى اخذ القاصد في السهر
 الرتبة الثانية وخوله في العربة والرتبة
 الثالثة حصوله على المشاهدة الجاذبة للمعين
 التوحيد في طريق الضياء وقد اخبرني معني الرتبة
 الاولى الحسين بن محمد القرايضي قال اخبرنا احمد
 بن محمد بن حنوية قال اخبرنا الحسين بن ادریس
 الانصاري قال ابا عثمان بن ابي شيبه قال اخبرنا
 ابا محمد بن بشير هو العبدی عن عمر بن راشد
 عن يحيى بن ابي كثير عن ابي سلمة عن ابي هريرة

قال

قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم سيرا
 سبق المفردون قال يا رسول الله وما المفردون
 قال المفردون الذين يهتدون في ذكر الله يصعب
 الذكر عنهم انقلاهم فيا تون يوم الق
 مفرد بكسر الكاف اي ان افراد كنه في
 توحيد مفرد بفتح الكاف اي ان افراد كنه او ان يفتي
 خود وهر دو وهر رويت شمس است وهر كسي الكونية
 كه سحر باشد وياي ادينا شد ودر غير خيز كه شغف
 دار و با و هذا حديث حسن لم يروا عن
 يحيى بن ابي كثير الا عمر بن راشد اليماني وخالف
 محمد بن يوسف القرايضي فيه محمد بن بشير قراي
 عن عمر بن راشد عن يحيى بن ابي سلمة عن ابي
 النضر امر غوعا والحديث انما هو لابي هريرة
 رواه ابنا دین بشار عن صفوان بن عيسى عن
 بشير بن رافع اليماني امام اهل بخران ومفتهم

القرايضي

عن ابي عبد الله ابن عم ابي هريرة مرفوعا ^{حسنها}
 طريقا واجود فاسندا طريق العلاء بن عبد الرحمن
 عن ابيه عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم
 وهو صحيح في صحيح مسلم ومروي هذا الحديث
 اهمل الشام عن ابي امامة مرفوعا وقال في
 كلها سبق المفردون واخبرنا في معنى الدخول في
 الغربة حمزة بن محمد بن عبد الله الحنفي قال
 اخبرنا ابو القاسم عبد الواحد بن احمد الهاشمي
 النخعي قال سمعت ابا عبد الله العلاء بن ربيعة
 الذي يروي الصوفى بالبصرة قال سمعت جعفر الخزاز
 الصوفى قال سمعت الجعيد قال سمعت ابي عن عمرو
 الكرخي عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جداه عن
 علي بن ابي طالب ع عن رسول الله صلى الله عليه
 وآله وسلم قال طلب الحق غربة وهذا حديث
 غريب ما كتبه الا من رواية علان وواخبرنا

في معنى الحصول على المشاهدة محمد بن علي الحسين
 الباساني قال اخبرنا الصوفى القرشي قال اخبرنا عثما
 سعيد الداري قال اخبرنا سليمان بن حرب عن
 حماد بن زيد عن مطر الوراق عن ابي بريدة
 عن ابي يحيى بن نعمان عن عبد الله بن عمر الخطابي
 في حديث سوال جبريل عليه السلام عن رسول الله
 صلى الله عليه وآله وسلم قال ما الايمان قال ان
 عبد الله كانك تراه فان لم يكن تراه فانه براءك
 وهذا حديث صحيح غريب خرجه مسلم في الصحيح
 وفي هذا الحديث اشارة جامعة لذهب هذا
 الطائفة وانه مفصل لك درجات كل مقام
 منها تعرف درجة العامة منه ثم درجة
 السالك ثم درجة الحق وكل منهم شرعة ^{هنا} يحتاج
 ووجهة هو مواليها قد نصب له علم هو له مبغوث
 واتج غاية هو اليها محشوث وانه اسأل الله ان

و اما انحصار مقامات در عشره مراتب بعض آنها بعض مرتبه
 مذکور است جهت آنکه سیران بی غی و غش را که مکر باطن اگر چه بوده
 با استعانتی نظائر از برای صفو هیأت بر نیاید بوی غیر نفس قبیح
 و مبطو هیأت نفسانی و غلبه بوی ظاهر از جهت علاقه که در میان
 ایشانست و مراتب خوب باطن بجهت جودشش است غیب جن
 که او غیب قواست و غیب نفس و غیب قی و غیب عقل و غیب روح
 که او غیب ذات است و است و ترقی و ترقی حاصل می شود برای
 نفس مرتبه دوم مقام قی پس برتر که نفس قبل از توحید می باشد
 باشد پس یک در دو است و بعد از آن میسر در مطیعه و از برای
 قی به است فوق مقام عقل و در مقام روح نامیده میشود و او را
 سر و او نیز ترقی است مقام روح در بحر و وصف و از برای روح
 مرتبه است مسمای مخفی و او نیز ترقی است مقام روح و در مرتبه
 و باشد انسان را در غیب ده مراتب در شش از برای او در مرتبه
 قی از مقام مذکور شش برده مقامات که آن ده مقام است
 کل مقامات پس گاه بوده با نفس آلوده و گاه نمایه او را و قی

و غیر اینها

نفس

تا انگیخته دارد شود از خواب غفلت بر شا اول مقامات اولی و ثانی و او
 اول مراتب برای است و هرگاه بیدار شد و احساس کرد بعد خود را
 و اتباع خود را از برای شیطانی و بود خود را در تحت ولایت و
 او و میکند از غفلت پس می کند عمل صالح را با هیأت
 پس شروع میکند بجهت نفس خود تا آنکه غالب شود حسنتش بر
 سیئاتش پس قبل شود مونسش بر آن است میکند بوی حق و تفکر
 میکند در چیز که معاونت میکند او را در دفع میکند قدر او را از
 صلیحات و از تلبیح تفکر میرسد به تکرار و غلط کردن و است بکار
 بجزرهای پس مقام میکند بخدای جل و بکل و وقت او و میسر کرد
 بوضعیهای که از کید و مکر شیطان پس محتاج شود بوضیعت
 از برای لطیف گردانیدن سر و بقدر لطافت سر لذت می برد
 و عدد و شمار میشود بر و اجماع و عید و ساز می شود بقصان پس
 و کوبید ابواب کمال از در نهایت هدایات را فیه از برای روح
 و قاطعه از برای علایق و این کل این اصلاح قوا نفس است که موانع
 است در دفع شیطان و هست که آرایش دهنده است زینت دنیا

و لذت شهوت را از برای نفس مراومت او است بطاعت و عبادت
 تا آنکه گردد و او را پس از آنکه با جواب بخشاید و رغبت
 کرد و پیش از آنکه بدست و ترسید و صد کردن از عذاب که از او
 پس از آنکه در شکنجه شود و بجز که فوت شده است او را از
 نجات و خوف میکند از عقاب ملکات پس میرسد از برای
 عاقبت و غالب شود او را خشیت و خضوع در طاعت رب
 و فروتنی میکند بسوی او در حال که اعتقاد میکند که او را از برای
 و زهد میکند در چیز که مشغول میکند او را از حق از طبیعت
 دنیا و متاع او و غالب شود بر و روح پس منقطع و بریده شود
 بسوی او از جهت زجا از برای رحمت پروردگار خود و در
 میکند بسوی او و اینها کل آنها انفعالات است در نفس و از او
 از برای فیضان و رقب برود که بگذرد او را مطیع از برای
 و ادای خود در معالما و اول چیز که ابتدا میکند او را حق در
 معاللات رعایت اعمال است تا آنکه مطمئن شود نفس بآن
 اعمال فرمان بر نه پس مراغبه حق است در سر بسوی او

بشر

با تعظیم حرمت و وفاداری حق خشیت پس اخلاص است
 بجزیه عمل از رویت عمل و از از و متدی بود نفس عمل
 بعضی و غرضی اگر چه استعداء نظر خلق باشد بسوی او پس
 پس درستی که او محض ریاست و تمام عمل مکرر و بجز
 بیکسو مکررند و بپ او بعلم و مخالفت عادات و ارتقا
 از و توقف با او باستقلال او و عمل غرض باشد مکرر استقامت
 در و بسوی حق در حال که مجاهده کند شده است در و حق جدا و او را
 و قطع کند شده است نظر خود را در و در چیز که میرسد با او از
 و در و حول و قوت خود پس لازم است او را توکل و تفویض امر
 بخدای تعالی از جهت اعتماد و وثوق بخدای تعالی و کفایت امر
 تسلیم شود چیزی را که مزایم عقول و مشقت بر او تمام و مخالفت قیاس
 است از تفاوت قضا و انتقال و دو تها پس خلاص شود
 عقل از شوب و آسج میخشی و هم بنور شریعت استعانت کند
 با و بر اثبات ملکات فاضله در نفس او اخلاق است تا آنکه
 برسد بکمال اطمینان پس صبر میکند بر مکاره و آزار شتهات

و خواست ما از جهت علم او بآنکه آنچه که جاری شود در وقت قصاص
 حکمت خداوند دارد و او نیست از برای او چیزی که قسمت کرده است
 او را خدای تعالی از برای او پس عقل می شود بر نفس خود هیچ و تقرب را
 بصبر تا برسد بخدا چنانکه مقدر و قضات پس راضی می شود و دیگر
 میکند بر چیزی که جاری شود در روزگار میکند او را نعمت که در ظاهر
 باشد و استحقاق میکند از خدا تعالی آنکه بخواهد و غیر این را که در ظاهر
 میکند باین تا بیک در صد و هجده و هجده پس از این می کند
 بدین جهت و استیجاب از برای او و بود فقر و غنا نزد او و لازم است
 او را شوق باطنی هر چه او و بیندایشان و اسیر در بند قدر پس
 نمیکند با احدی در هیچ چیز بلکه مقدر و میدارد ایشان را در کمال و سستی
 و کرا و میدارد در پیش و حسن و مشاهد میکند بر ایشان
 و حکمت را پس واضح میکند باین از برای خدای تعالی ببدلی
 معوض و حاصل آوی هم جای از کف او پس میرسد بمقام قوت
 بصفای قلب از صفای نفس نزد تمام اطمینان پس منطبق شود با حق
 بکمال حسن و دارا طبع باقی از جهت طهارت قلب و ارتقاء

موانع با کلمه و رنج بسوی قطرت صبیحه از جهت بود که چیزی
 سوال کرد از خدا تعالی از ثبوت فرمود آن نزد نفس الطاهره
 کما قبلها من ظاهر و در ثبوت منقح شود تا بل نفس و محقق
 میشود قصد و مجرد می شود غم از برای سرری خدای تعالی و تو به مقام سراز
 جهل که دید نفس لغو معین و قصد صادق اول است که هر چه در حلقه
 بسورت و دخول در قدر قرب غم را بگوید در مقام قلب سرور علیهم السلام
 از خدای تعالی که لا یغنی ارضی و لا سماء و لا یغنی قلب عبدی
 القومین پس اجابت میکند بصحیح غم و دعوت را بآباد و واقف
 قلب بایناب حق از جهت طلب از برای قرب پس سادب می شود
 از جهت شدت حضور در نظر الهی با ادب حضرت تا آنکه میگرداند
 یقین پس از این میگرداند با و در ایل میشود از دل با و غفلت از جهت
 انس بجهت با او و او مقام تذکره قلب است و تمام می شود این مکرر بول
 از غیر و عدم التفات بکلمات حق و او مقام فقر است و غیرش
 او کراز بر کمال غنا حق و اینست مرأ بقول سید علیهم السلام که الحق
 غنی القلب و در ثبوت نگه میدارد او را خدای تعالی از مخالفت و جبر میکند

هر دو را غرق پس واقع شود در غیبه هر دو در پیش رو شود
 بدون آنکه غوری باشد و با هر دو پس سخن میشود بسبب تقریر
 هر دو که پوشیده است لباس نور وجود را با آنکه غنی شود عین او
 از جهت تنوع و نور مشهور خود پس واقع شود او در کاشف
 عینیه در مقام خفا که آنجا است باو عین غیبت و وصل کرد
 بشهره نه مکاشفه علی که او از دای الهام است چرا که این
 جلوه حقیقت و مشاهد برفع حجاب است مطلقا که موی شود معانی
 بعین روح زیرا که روح در مقام خفا مشهور میشود بنور حق پس
 او را بنور او و زنده میگرد بجات او پس قبض میکند و از حق
 بنور خودش قبض کرده و در او عین او پس طبع میکند او را در حق
 از جهت محبت از برای خلق تا آنکه طبع میکند خلق بنور او و مکار
 غالب میشود پس یک شمعش را بسوخته از جهت شعله ناکه از
 جهت شدت طریقی که او بنور او و در شمعش حقیقت شمعش
 گویند و در کل اینها اقتلاست از برای بقای اینت شایع از
 برای فایده پس نگاه واقع شود در مقام معرفت نام میرسد بهت

خداوند

بقای در ذات احدیث پس باقی ماند بقای حق پس و باشد
 خاندان و در آن باقی لم یزل پس تحقق میشود و تحقیق حق او
 پس واقع میشود در مقام تلبیس ظهور در موم حق از جهت و حجت از
 برای ایشان آنکه او در مقام وجود مخفی است از بسم خودش و این
 نیز شکر بجزیه عین صبح از در علم پس تقیه اشارت بنور حق از حق
 بحق در عین صبح بدون خلق پس قدحی بذاته لانه در صورت
 توحیه محبت که گفته است علی رضا که نور بشری حق صبح الانزل
 فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره شهد الله الله لا اله الا هو
 البقطة قال الله تعالى
 اعظمكم بالحدیة ان تقوا لله هی البقطة من سنة
 الغفلة والتموض عن صراطه القنقش یعنی قوم و قیام نمودن
 از برای هدای تا بیداریت از خواب غفلت و برخواستن است از
 و ربطه بحدیث و تصدیق این باب باینکه برای بیجا غفلت است
 و کافیه قرآن مجید و حفظ و تبت و شکی نیست درین که این معجز
 در خوشی نشاء و غافل از حق و از نور قدرت بمقتضای طبعش است

بحقیقت چنانکه بفرموده است که الناس یسئلونکم
 از برای او نهی که او حفظ الله در قلب و بی اعتداف نور
 بادی در پیش تنه و آگاه میکند او را این است با نفس و قیام
 نمودن از برای ضایعی که حساست نزد ایشان بقطره زیر که
 غافل از فطرت را هرگاه حس شود شعوری بنور فطرت تحقیق که قیام
 برین و از برای ضایعی با هر ضایعی و برین و از برای ضایعی و کامل
 است که گفت **و حی اول ما یستقر قلبه علی الحق**
لله و یؤمن بالحق پس برستی که ما مصدریات و حیات
 حقیقه لازم است از برای فطرت انانیته مجرده یعنی اول است
 و روشن شدن قدیحات ذاتیه است از برای او و محسوس کردن
 بر ویت نور خبیته الهی که باوست اتصال قلبی و این عبارت
 الا انکم بر خیزد بعد از هر کس به بجز او از او اندر پس بقیه مقدره
 باستفاده مذکوره عین قوه از برای خدا اگر چه شعور بهم نرسد
 و تحقیق ذکر کرده شده و بعد بولش اول مقامات بدایات تقصیر
 شایع مؤکد است از برای او زیرا که لابد در تین و از برای سیر اقیام

پس تقدیر کرد خواص یقظه را که لازم از برای یقظه که هر کس شود آن خواص شایع
 بشود یقظه و هرگاه یافت شود یقظه یافت شود آن خواص شایع
 کرد از یقظه بولش چنانکه گفته بشود که هیچ غرض پس گفت
والیقظه هی ثلثه اشیا الاول لخط القلب علی النعمه
علی الایاس من عدها و الوقوف علی حدتها و التفرغ
الی معرفه المنة بها و العلم بالتقصیر فی حقها
 یعنی اول آن ثلثه مجموع این امور ثلثه است که باعث است بر
 قیام بادی شکر نعمت بطاعت و قدر و آیتها در عبادت
 و ادراک خط نعم ظاهره و باطنه و سابقه و لاحق است چنانکه فرموده
 ضایعی که **و استیع علیکم نعمه ظاهره و باطنه** بایس
 از تعداد آن نعم فرازی زیرا که آن نعم غیر شایع است و بایس از
 بهر شکر و وقف بر حدش از روی مجموع از برای امتناع انحصار
 در حدی پس تقصیر بمعرفت آنکه آن نعم از جانب ضایعی است
 بر سبیل ارشاد و موبت نه بر سبیل استحقاق و مجازات چرا که
 آن نعم حظوظ و متمنایست که تقدیر شده است در اول فصل از

پس علم بآنکه ما هر چند که سیر و وسیع خود بنهایت رسانیده باشیم
در قیام بشکر آن نعم بزرگوار در غایت تقصیر در حق آن پس برستی
که ما اقامت نمی توانیم کرد بشکر آن نعم بزرگوار و علما که آن نیز
از جمله نعم است و مستطیع نیستیم استعمال او را که هر کس وقت و قوت
از برای عمل که او بعبادت که کمالش از دست پس پس نیست بقیام
آن نعمت که با قرائت بجز تقصیر هر که هر چند که باز یاده کنیم
در شکر و طاعت و قیام بقی نعمت زیاده بشود آن نعمت بضع
مضاعف والتلک مطالعة الجنایة والوقوف
على الخطر فیها والتشکر لتدارکها والتلخص من رقها
وطلب النجاة بحبها یعنی ثانی از خواص تعظیم حق است
است کل این امور همه باعث دفع ضرر است چنانکه قسم اولی
جذب نفع است پس برستی که هر دوی ایشان از خواص بقطانند
پس قسم اولی بآهسته آهسته از هم منقسم است و این با خبر از اسم
منقسم است و او بشکر کردن است بوی ماسلف از نعمات و جنایات
صادرة از او و وقف بر آنکه از کتاب جنایت فی طریقه نفس پس

مکمل

والثالث الانتباه لمعرفة الزیادة والمقصان من
الایام والتفصل عن تضييعها والنظر فیها لتدارکها

المقصان

پس برستی که جنایت آن از آثار اسم مضل است که مؤثر برستی است
منقسم بر چهار بعصاب کردن و هلاک نمودن و شکر چند نمودن است در
شدن از برای سیر و تدارک جنایت به پناه برنگو با هم هادی
پس اگر که جنایت را بچیز که نایل کند اثر او را بکفارت
یا قضایا و آن اگر بوده باشد منطبق با التزام قصاص یا دیت
اگر بوده باشد بر نفس و فی الجمله بچیز که معین کرده است و او را شکر از او
تدارک که موجب است از برای خلاص شدن از محک بنده شدن جنایت
پس برستی که جنایت مالکیت که موجب است از برای رفق حاشی
بند اسم منقسم و در بعضی نسخها من رفقا است بجای رفقا یعنی از
که در تهای جنایت پس برستی که جنایت تیره کننده امر نفسانی
است از قبول نفس از اسم هادی را بضعای نفس و پنجم از آن
امور و جنایات بخاطر که در اندیشه و پاک کردن جنایت و از آن بآهسته
نفس از هر که جنایت بطاعت و التزام چنانکه نایل کند اثر جنایت
والثالث الانتباه لمعرفة الزیادة والمقصان من
الایام والتفصل عن تضييعها والنظر فیها لتدارکها

فایده و باریها یعنی پیدار شدن از برای معرفت چیزی
 او سبب زیاده و صدمه است از طاعت و خیرات در ایام خوش
 و چیزی که او سبب نقصان حال و مرگ است و فعل بی تحقیق
 و تیره از تصحیح ایام بطلالت تا تدارک کند در آنچه چیز را که فوت
 شده در راضی و بخل کند باینده پس تحریر کند و رابطاعت تمام
 بواسطه وقت و تدارک فایده فایده معرفت النعمه فایده
تصفی بثلثة اشياء بنور الهی العقل و شیم بدی
المنه و الاعتبار و اهل البلاء ش چگونه ذکر کرد در خواص نقطه
 و احکام او را شروع کرد در سبب او که تحقق و حاصل میشود
 نقطه آن اسباب پس کرد از اسباب معرفت تحت کمال خبر
 نور عقل را و او را غایت شدن غفلت بنور هدایت ایمانی که او را
 الله در قلب مؤمنی و این محض توفیق و با و درست کرده
 میشود بدایات و رسید به شود بنهایات و انتظار لواحق نعم
 باطن محض امتان و آن نعم معارف و واردات غیبیه است
 پس بدین ترتیب نظر کرد در سبب از برای توقع نزول مطر

نقص بهینه
 شده و تیره

توفیق

و تفرش و اعتبار با سبب بلکه مقید است از برای تعظیم نعم و ثناء
 در ایام محلی او تا مستعد شود از برای و غور زیاده نعم مثال
 الله تعالی لئن شکرتم لازیدن منکم و از جمله بركات احتجاب
 قوت و اما مطالعة الجنایة فایده تصح بثلثة اشياء
بتعظیم الحق و معرفت النفس و تصدیق الوعد ش
 چرا که تعظیم حق موجب تعظیم جنایت است پس بدین ترتیب که خلقت
 عظیم و شایسته واجب است تدارک او و خصوصاً هرگاه بشناسد حقارت
 نفس را چرا که جرأت احقر اشیا بر عظم عطا قبیح است پس
 باینجه وجه میکند نفس از برای تیره از و توبه و استغفار و
 خلاص شدن و هرگاه تصدیق کند وعده را جود دهد میکند
 و زیاده میکند در طاعت و اصلاح چیزی که فاسد و باطل کرده
 او را برب خالفت و اما معرفت الزیادة و النقصان
من الايام فایده تصح بثلثة اشياء بماح العلم
و اجابة دواعی الحرمة و محبة السالكین ش بدین
 که کمال وجه نیست معرفت زیاده و نقصان که علم آنان چیست

لازم نیست که

موقوف موقوف بر تیر تیریات و صالحات که موجب است
برای ترقی و زیاده قرب بخدای تعالی در مرتبه از ملکات
و سیئات موجب از برای نقصان و معده از حق تعالی و این غرض
که صلاح علم و موعظه و معرفت حیات که او تکلیفات و حکما
شرعیه است که جلالت ملک او آنکه تعظیم کند او را پس بدتر
که اجابت و او را تعظیم او است با مثال و امر و نواهی الهی و
این تمام میشود مگر صحبت علمای زاهدین صالحین از ملکین
آنکه سودب شود نفس آباد ایشان و تحقیق شود با طلاق
ایشان و قوی شود و نیکو شود احوال نفس بکثرت انفس
ایشان پس بدتر که نفس متورن شود بجز کرشمه صحبت باشد
و ترک نمیکند عادات و مقتضیات جانش و طبعش اگر صحبت
پس صلاح و مستلزم از رسوم طبع و عادات بد و ایشانند
ساکن و ملکات ذلک کله خلع العادات و ملکات
نفس عادت کرده بطلات و میل شهوات و لذات و محبت حق
و غرور و خست و تقصیر از خود پس واجب است از تعظیم نفس که

الاصول

آن عادت را با تیرام کردن غرایم و اجتناب نمود از خصمها پس
بررسی که آن عادات لازم خواب غفلت و موجبات انگار
و تقصیر است پس دام که خلق نمکد نفس آن عادات را از خود
عادت نمود اخذ آن عادت مکن غرض خود را و اسیر و ترقی
باب التوبة قال الله تعالى ومن لم يتب فان ملك
هم الظالمون **ش** توبه کردن بر توبه مقصود بر این باب باینکه
بر آنکه ظلم منحصر است و کسی که توبه نکرده است پس از پنجه بود که گفت
فاسقط اسم الظلم عن التاديب **ش** پس بدتر که مفهوم
حسرت که نیت ظالم که توبه کرده است و التوبة لا تصح الا
بعد معرفة الذنب **ش** چرا که توبه رجوع کردن از مخالفت حکم
حق بموافقت حکم حق پس دام که نیت توبه **ش** کلف حقیقت
و بود فعل صادر از و مخالفت برای حکم حق صحبت از برای او
رجوع کردن از او **ش** و همان تنظیر الذنب الى ثلثة اشياء
الى الخلاء على من العصاة حين ابتلاه و فرجك عند
الظفر و موعودك على الاصرار عن تدارك مع يقينك

توبه کردن
بر توبه مقصود
بر این باب
باینکه
توبه کردن
بر توبه مقصود
بر این باب
باینکه

بنظر الحق ایک شے تفسیر کرد معرفت ذنب را بنظر کرد با آنکه او قوی
 که فایده گفت کرد حق را بر شریک مخلص از عصمت خدای تعالی وقت فایده گفت
 بر شریک گناه از سوی سبیل از برای قول خدای تعالی که من یعظم بالله
 فقد هدیت الی صراط مستقیم و معنی شرط عدم و مشروط
 نزد عدم شرط پس و نیز که معصوم نشود تحقیق که گناه شود و اگر معصوم
 شود بخدای تعالی هر آینه معصوم میدارد او را حق تعالی پس فایده گفت
 او را پس هر گاه بپایین معلوم کرد ضلال خود را رجوع میکند بسوی
 معرفت و هر گاه در فرج خودش از نظر باینان ذنب غماز
 مخزون میکرد و تدارک میکند و هر گاه احساس کرد بقوه از تدارک
 او در وقت مصروفه و غیر مستعمل بود بر ذنب پشیمان میشد و جود
 میکند در تدارک و تلاقی تقصیر عزم بر ترک معادوت و این ممکن
 نیست مگر و نیز که متیقن باشد نظر کرد حق را بنوع خود نزد حق تعالی
 کافر خواهد بود و توبه غرض از برای کافر پس ظاهر شد که هر گاه
 از معرفت ذنب معرفت لازم است و چیزی که موجب صحت عزم
 است در رجوع از ترک عود بسوی او و شرایط التوبه

ثلاثة اشياء الندم والاعتذار والافلاج
 چیزی است که متوقف باشد بر وجود آن شئی و توبه متوقف بر پشیمان
 شدن بدل و اعتذار برین بکثرت استغفار و باز پشیمان شدن بکثرت
 تا آنکه بخود شود در سکر رجوع از ذنب با کفایت و اگر نه صحیح نیست
 توبه او و و حقایق التوبه ثلاثة اشياء تعظیم الجنایة
و اتهام التوبه و طلب عذر الخلق و حقیقت شرط
 شریعت و چیزیست که متحقق شود با وجود آن شئی پس اصل توبه
 که عظیم داند تا بجنایت خود را و اگر نه پشیمان نخواهد شد و این
 جنایت و عدم شرط توبه است و متحقق نمیشود توبه بدون او و چیزی
 عظیم نداند جنایت را استقباح او خواهد کرد پس عزم خواهد کرد
 بر رجوع انان جنایت و اما اتهام توبه پس او است که اعتقاد
 آنکه او اقامت نموده ای توبه کجا بنوع و نزدیکی که قبول کند او را
 خدای تعالی چرا که او توبتی است ناقص پس توبه و اجتهاد میکند
 بر تصحیح توبه و ثبات بر دو سیم انان سه چیز است که طلب کند
 از برای هر یکی جنایت کرده است یا توبه نکند است که هر را غرضی

پس معذره دارد که از کمال کفر نفس درش پارس به چند
نفسی در او به ترین مردم می افتد در کمال پارس متفا عفو می شود
او عظم خجایش زیاده که می رسد هیچ احدی را از مردم و اهل حال ترا
خود پس می رسد که در هیچ توبه و باز ایستادن و بالعکس از خجایت
و سر او حقیقه القیة ثلثة اشیا و تیسر القیة من القیة
و میان الخبیة و التوبة من التوبة ابد الایة التادیة و لعل
فی الجمیع من قوله تعالى و تو بالی الله جمیعاً ایها المؤمنون
خامس التایب بالتوبة یعنی هر کسی که توبه را ظاهر است
و اطنی و ظاهرش چیز است که مذکور شد و بواسطه سرایت که
ذکر کرده ام او را پس اول تغییر کردن تقیة است یعنی تقوی از حق
یعنی جلد در میان مردم بدرستی که بسیاری از مردم است که توبه
میکنند و اجتناب می نمایند از مخالفت از برای دیبا و جاد و خست
میان مردم پس صورت تقوی و توبه است و حقیقت عزت نفس
طوبه است پس باید که احتراز کند مایب ازین و باید که فاعل کفر
نیت را از برای حق و توبه از آن که چیز میان جنایت است از آن

صفای وقت با ضایعها بجزو پس بر سر که ذکر جفا در وقت
جفا است و اشتغال بحق و توجه بر او با کینه و فاجعه فطرت
تعلق خاطر بغیر و ذکر ذنب و این مقبره است از توبه موقوفه
ذنب و ذکر او و چنانکه مرتبه میکند سالک بمقام بالاتر ظاهر شود
از برای او علت مقام سافل پس بر سر که توکل بنظر است به وصل
خود وصل با سواهی حق و ذنب و توبه از بهر و از افعال او پس
توبه از توبه از اسرار توبه است و تحقیق که استدلال کرده است
بر این مقام بقول ضایعها که وَتَوَلَّوْا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا پس برستی که تائب از جمله مومنین است پس داخل است در جمیع
ماور شده است توبه و صحت گفته باقی مانده است از برای او که
که توبه کند از وزیر که او تحقیق که توبه کرده است پس واجب است بر او
توبه کند از توبه که موقوف است بر ذکر گناه که او جفا است پس
که توبه کند از و ما خلاص شود از جفا در وقت صفاء و لطائف
اسرار التوبه ثلثة اشياء اولها ان یفطر بین الجنایة
والفضیة فیعرف مراد الله تعالى منها اذ خلعت رداءها

برای حق

فان الله تعالى انا الحق العبد والذنب لاحد معين
 لطائف اسرار توبه باطن توبه است مش روح پس برتر که نفس
 و حیت از برای حق که زنده شود و قلب و حیت از برای نفس که زنده
 میشود با پس روح است و حیت که زنده میشود با و قلب و تحقیق که
 تشنه کرده اضای حق نفس را بشوید و قلب را بجاورد و روح را بمصباح پس
 لطیفه اولی است که نظر کند بعد از نسیان جنایت که او روح حیت از برای
 حقیقت توبه بیوی حکم حق تا بان جنایت برو پس تشنه باشد اضای
 ملکین داده او را بر جنایت و فاکر دایسته امیا او و بیان جنایت
 از برای یکی از دو چیز پس از برای حق تا مراد است در جاری کرد
 معصیت برو پس مرتبه و وقف او باراده اضای حق تا با ذنب
 و وقف با اضای حق و صفت او روح نسیان جنایت
 پس شروع کرد در بیان معصیت و گفت ارحمهما ان یعرضا
 عزته فی قضاء و برة فی ستره و حلیه فی امهاله راجبه
 و کرمه فی قبول العذر رحنه و فضله فی مغفرته
 یعنی اگر تشنه از راه نظر کرد در حکم اضای حق اینها او و فاضله

عزته او را با آنکه حکم کرده است بر و بجز که حکم نیست او را زد کردن
 او پس ذلیل کرده نفس او را بجز که قادر نیست بر دفع او از حق
 که عزت او و بشتما احسان او را بیوی او با آنکه ستر کرده است
 برو و سوا نکرده است او را درین خلاق و بشتما سده صلح او را
 بچین نکرده او را بعقوبت کردن و محبت داده او را تا آنکه توبه
 کند و عذر بیار و بیوی او و استغفار کند از آن که شش و کرم او و نفس
 او را یعنی نقض او و زیاده نعمت و منت برو را بعفو کردن از او و فاضله
 کردن ثواب توبه برو و بسبب غفران پس بر توبه در شهادت این کمال
 با حق تا و صفات علیای او و اهل از جنایت شکرا برای او
 بر نعمت و حضور با حق تا و ذلول از مساوی او مظلومیت شریف
 درین طریق و انما یقیم علی العبد حجة عدله فیما
علی ذنبه بحجة شرعی یعنی بر کسی که فاکر دایسته اضای
 میان عبه و حق فعل ذنب چرا که ذنب بمقتضای عین عبه است در
 از پس حکم نکرده است برو بان ذنب مکر از برای علم اضای حق
 که تابع است از برای مقتضای عین عبه پس عین او ادست آنکه

جانت کرده بر نفس او بچرخ که قضا میکند عقوبت او پس
 شناخته برای جنتی و طاعت است تحت برو عقاب کردن پس هرگاه این را
 شناخت آنکه مراد ضایع است که بشناسد بعد عدل او را
 در عقاب کرد او چنانکه شناخت که مراد او در معنی اول است که نشناخت
 او را موصوف بصفات مذکوره پس اختیار کند ضایعی را بر نفس خود
 و نازع نکند او را در کمال پس میرسد بمقام رضا اللطيفة
الثانية ان يعلم ان طلبه ليعمل لصادق مبتدئ ليق
لذخنة بحال لانه ليس من مشاهدة المنة وطلبت
النفس والعمل بعمر صادق که است که از برای او بعمر باشد
 که بشناسد بآن بصیرت حقان شباهت را که پس خطا نکند در او
 پس اگر بهینه حسنت خود را که از جمل او است توبه هالقه بود
 و میشد او را امتیاز ضایعی بآن حسنت برو برین لطف و اگر
 بعینه او را شوب بریا و طلب جاه و عزت برنده او را از عیب
 نفس خود و سیئات اعمال خود پس هر دو تقدیر باقی فرماید از برای
 او حسنه و این است معنی سیراد میان مشاهد مت و طلب جنت

من واللطيفة الثالثة ان مشاهدة العبد للحكمة
لستع له اسخسان حنة وکما استباح سته لصغره
 من جمیع الطایف الی المعنی الحكمة مشاهد حکمت است که در پیش
 مؤثری را که ضایعی را در هر چه میگوید هیچ فعلی و هیچ اثری را
 از او پس تحقق میکند بعد از روی عیان معقول ضایعی را که کل
 شئی هالک الا وجهه لله الحکمة و این مقام بالاتر از مقام
 اول است که او سیراد میاشاهد مت و تطلب عیب نفس و عمل و چنان
 که ذکر کرد حقایق توبه و سیراد و لطایف او را که او مراتب توبه
 است بحسب مراتب ناس شروع کرد در بیان مراتب توبه در فرق
 و در ثلث بحث نکرد اوعادت او است درین کتاب پس گفت
توبه العاقبة لا مستکشا والطاعة فانه يدعوا المثلثة
اشياء الى الجود نعمة التيسر ولا مهال و توبه الحق على
الله تعالى ولا استغناء الذي هو عين الجبروت والتوب
على الله شیرستی که قرآن توبه عام از برای استکشا و طاعت
 ظاهر قول ضایعی را که الامن تاجب من عمل علالا صالحا فان

بیدل الله سببنا هم حسنا و حسنات
 حسنا و توبه و شرايط و لازم او و جمیع آنچه ترتیب میشود برود
 موافقات حسنا و حسنات دیگر است پس متعاقب میشود حسنا و حسنات
 پس استغفار کرده آن حسنا و خوبه شان را و این استغفار در
 سوره اولی است که مستعد حسنا و حسنات کثیره است چرا که نزد ایشان اگر
 باقی مانده است از برای ایشان شکی که قیام باشد در دست و احوال
 بنا بر عقوبت و ترک معاصی ایشان بآن شبیه پس بعد کرده
 این دو نعمت را و دیر انداز حسنا و حسنات که جهت بر خدای تعالی
 حاضر و استغفار کرده آن با تقاضا حسنا و حسنات از ایشان و در قیام
 برای ایشان است از عفو و غفران او و او عین تجزیه است بر خدای تعالی
 و وقت است برو بطب کردن حق و کمال اینها که آن عظیم است
 و از بخت است که گفته اند حسنا و حسنات را بر حسنا و حسنات
 پس هر کسی که نزد ایشان وجود حسنا و حسنات فضلی است و نه تیسار
 خدای تعالی و ثواب است و رحمت و درایت حسنا و حسنات الهی
 ایشان بلکه افعال ایشان و صفات ایشان و جودات ایشان

آنکه توبه و پشیمانی
 با و در احوال ایشان
 بخت است بر خدای تعالی
 که انبیا و اولاد برای خود
 بر خدای تعالی

کمال عقل آنها حسنا و حسنات است و توبه الا در سبب
 استقلال المعصیه و هو عین الجحیم و الملبا و
 و محض التذنب بالحقیقه و الاستیصال للقطعه
 او را که اینند که متوسط باشند در سبب که نظر کنند بحکم خدای
 و تقاضای او بر ایشان بچیز که صادر شود از ایشان پس ایشانند
 که خلیل شمارند معصیت را و استحقاق میکنند او را در جنبه
 رحمت و عفو خدای تعالی و او عین جرأت و مبارزت است بر خدای تعالی
 و محض حمایت و قیامت بر نفس با آنکه بری و سزاوارند از عفو و غفران
 فی لفت حکم خدای تعالی بر حکم خدای تعالی پس ایشانند که متذنب
 اند به بودن ایشان نظر کنند بحکم خدای تعالی و ارازه او و آنکه
 حرجی نیست بر نفس ایشان در چیزی که میکنند و عادت میکنند
 و کفر نمایند کائنات در ذنب که انداننده است در و رطبه کائنات
 و بجران و مقنن است از برای قطع و هدایت او را و کفر کنند آنکه
 کسی که ایوب باشد عار از کفر برای او نیست و او عین اعتراف و
 افراط است در سبب و اکثر کسی که واقع میشود درین کسی است که

اینها را
 عاقل و متذنب
 و متذنب است

حمایت که میگویند
 و از این جهت
 و از این جهت
 که گفته اند

میکند نفس خود بدو آن شیئی که شریک و معاوی است او باشد و کاهر باشد
 از او بگوید که مودی میشود یا فراط و در پس منع میکند او را و در غیر
 که باز میدارد او را و بگوید که توبه او را و فی الجمله و هیئت بر آن
 توبه کرد ازین پس بدستی که او فی طره این عظیم یا بگوید که
 میکند بهلاک اگر دوام داشته باشد و توبه مخصوصه
 من تفسیح الوقت فانه یدعو الی دوله القیصه و یطقی
 فیه المراجعه و یکدیگر علی الصحبه **مراد وقت** وقت
 استغراق است و مشاهده که مشارف و مغارب است از برای
 جمع یا عدم طبع و کج ممکن و این قریب بجهت است پس تفسیح او بخواند
 بوی در ک نفقا که مقابل است پس اجبت اند و دوام فی
 برو و در ک در نفقا و قریب باغی در مقابل و بجهت توبه یا غلا
 و برستی که فرو بردن و نشاندن و مرقد یا چرا که آن خطا تفسیح و
 شدن است در تفرقه بسبب و بدن غیر و اجتناب از غفالت نفس
 محروم میکند حاصلش از نور مراقبه که موجب است از برای حفظ وقت
 بر طبعی است لازم بر آید ازین که در وقت غفلت با ضایع شدن مقام

منه

مشاهده پس بر سر ترک لایست در و از صفای وقت با او
 شایع شد وقت بسبب تفرقه و اجتناب و توبه غیر ممکن
 صحت و تفسیح میکند اطلاق صحبت را برین معنی قول معبر
 که است صاحب التفرقه و لا یستقام معاً فی غیره الا بالانقضاء

الی التوبه مما دون الحی قدر توبه علی تلك التوبه من
 رویه تلك العلة **توبه** از ما دون حق غیر باشد که در مقام
 و تمیز در مقام بر با ظهور اینست بعد پس اگر بپسندد که او توبه
 کرده از ما سوا حق پس تحقیق که ظاهر گردانیده است اینست خود
 را از حیث عدم شعور بظهور آن اینست که او علت توبه است پس
 توبه پس بپسندد او را ضایع تا از برای رویت این علت هر که
 او معنی به و خواسته شده با و است معصوم از جهت ضایع تا
 پس اگر بپسندد رویت او را از برای این علت بر تالیفی دیگر
 و خلاص شدن از بابت که توبه کند از رویت او از برای
 این علت بخت و این نیز باشد که بپسندد او بپسندد و مقام
 تمکین بخت توبه خود را بخت پس بر باشد او بپسندد و نه توبه کند

ثم التوبه

باب الحاشية قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا اتقوا الله وانظروا ماذا تخذوا وما يسلط الله الحاشية بعد العزيمة على عقد التوبة **ش** و به استدل باینکه اگر بعد برمی سببه از جهت آنست که نظر نفس در چیز که تقدیم کرده او را از برای آخرت که او عمل است مستلزم وقف شدن او است چیزی که صادر میشود از دار حسنهات و سیئات پس اگر بدهد به غلبه از برای سیئات پس تقوی که امر کرده شده بآن موجب بکثیر حسنهات و نقیص سیئات او نمیشد این مگر بر سببه و سلوک طریق تقوی نزد مشایخ بعد از حکم نمودن حقایق توبه و غنیمت تحقق قصد استمرار بر توبه و عقد عهدیت که عباد داشته باشند با غنیمت توبه که او فائز و آن بجزیر که عقد کرده بآن خیر و حکم کردن نیت او است از آنچه بمان کرده است خدای تعالی بپس و پیش در کتب خود از ایمان و توبه و غیر این فرمود خدای تعالی **يا ايها الذين امنوا** ان حوا بالعقود والعزيمة لما لفته اركان استقامتها ان نفس بين نعته وجنائك وعقد بشق على

ليس له ثلثة اشياء فهو الحكمة وسوء الظن بالنفس وميز النعمة من العنته **ش** یعنی آنکه تپاس کن میان نعمت و بر تو و جنایت تو بر دین به آنکه حق نعمت است که شکر کنی و در آنکه تحقیق کنی تو کفران نموده او را پس تپاس کن حساب خود را که او از باب شکر نعمت بیست خودت که او از باب کفر نعمت پس محاسبه بانفس خود تا آنکه بدانی که کدام ارشاد را چ تو را و بدتر شکر شکر بشود این غنیمت بر امور ثلثه چرا که نور حکمت که او علم فقرات و عمل نیست امتداد معرفت حسنه و سیه مگر با او و سوزن نفس عقد کردن که آن نفس محل وادای شربت تا آنکه غالب شود بر طغی او که آن نفس نمیکند اصلا خیر که او فاعلا و جاعلا با مکر آنکه زحم کند خدای تعالی بر و چنانکه گفته است خدای تعالی از روی حکایت از روی عین **ان النفس الامارة بالسوء الامارة** بهی پس بنابرین ممکن میشود او را اتقان تقیض عیوب نفس او و جرم است پس بدتر که او با حسن نظر در حق نفس نزدیک نیت که به بند عیب او را و اما تمیز نمودن نعمت از رقت پس او آنست که فرق کند در میان نعمت

که اراده کرده شود باو امتحان و نفع که اراده کرده شود باو پس
پس بر سر آنکه اول آنست که جمیع میکند ترا بر خدای تعالی با نیکو مشا
میکند او را از دو تشبیل میکند بتو بفرغ و ثانی آنست که تفرقه میکند
ترا از خدای تعالی بسبب نظر کردن بوی غیر والتأقیض ما للحق
مما لك ومنك فتعلم ان الخباية عليك حجة والطاعة
عليك مثله و لکن که علیک حجة طایفه لک معذرت
لکن ثانی آنست که بمنزله میان چیز که از برای حق است بر تو از
فرائض و واجبات که او طاعتا پس بر سر آن طاعتا یعنی است
برای خدای تعالی بر تو و میان چیز که از برای حق است نفع او یا چیز که
از تو صادر میشود مانند مستحق شود تو بسبب او بر او اجر که عید
استحقاق بهم غیر است بسبب عمل او بر او اجر که قیام بحق خود است
واجب است و و مانند طاعت تو بشکر نعم حق تعالی پس بر سر کثرت
نعمت دیگر است که منضم شده است بسایر نعم پس نیست از برای تو
بسبب طاعت او بر تو و همچنین جنایت بر تو حجت است چرا که آن جنایت
از مقتضای عین حق است پس او از حق بر نفس تو مشغول گردانیده

آن نفس را از برای عذاب تحقیق که وجوب کرده است حق تو
اجتناب نمودن از آن جنایت و حکم خدای تعالی باوین حکم فرمود
در قضا و قدرش باو نیز حجت است بر تو چرا که حکم باو تابع است از برای علم و حکم است
بر و عین تو پس بر سر حجت بر تو معذرت از برای تو پس اگر
کمان بر سر آنکه حکم عذرت از برای تو پس نیستی از این مقام در شتر
والتاثل ان تعرف ان كل طاعة رضىها منك فهي
عليك وكل معصية غيرت بها اخاك فهي عليك
فلا تضع ميزان وقتك من يدلك ش برستی که طاعتی
که راضی است بان طاعت نفس تو است چرا که حق که راضی شدی
تو بان طاعت پس تحقیق که تو هم کرده که تو خاک کرده حق خدای تعالی
را بان طاعت و راضی شده از نفس خودت با آنکه او را کرده است
چیز را که بر تو از حق خدای تعالی و کدام طاعت می تواند بود از آن
لای حضرت سید او باشد و کی می تواند اگر حق او را چگونه و فای
بان طاعت حق او را هر آنکه اد حقیقت از تو بر تو پس کاه را
شوی آن طاعت را از برای او پس آن طاعت بر تو است یعنی بر سر

نه از برای توبه نه از برای نفع تو و بپذیرد سزایش کردن تو برادر
 را بمعصیت رجوع بمعصیت بشوی چه اگر که هرگاه تفسیر کنی قواد با آن معصیت
 پس تحقیق که توبه کرده نفس خود را از آن معصیت و بر سر ساق او
 از آن و در اضر شده از آن نفس معصیت او همان برده که
 توبه تری از پس معصیت تو بیشتر است از معصیت او پس تحقیق که
 برگشتن این معصیت با بخشش عظم از آن بود و چه اگر ممکن است
 که عفو کند از تو فدای حق و بیا مژد از برای او کند و او را عفو کند
 ترا بآن معصیت پس بر سر که بشنخ و به نصیحت کرده ترا و گفتند
 فلا تفع یعنی وضع مکن و مکن از میزان حق سبیل عدل از گناههای
 در تکرار کن این اشیا و موازات آن علی یا بیشتر تا آنکه ضایع نگردد
 وقت خود را چرا که فضل و موازات در وقت بی سبب نصیحت است از برای
 او یا **باب** الانابة قال الله تعالى و انبوا اليه
توبه که ش فرق میان انابت و توبه است که توبه رجوع است از
 فی لغت مسرور وقت و انابت رجوع بشوی فدای حق پس او
 اعلاست الانابة ثلاثة اشياء الرجوع الى الحق اصلها

الیه حال الانابة
 الیه دلت

کما رجع الیه اعتدلا و الرجوع الیه وفاء کما رجع
 الیه عهدا و الرجوع الیه اجابة **ش** یعنی برسی که رجوع
 نزد انابت بجای در صلاح عمل و طاعت مثل رجوع بشوی او نزد توبه
 در اعتدال از معصیت و ذنب رجوع بشوی او در پی در وفا بعقد توبه
 مثل رجوع آ با او در آنجا بعقد توبه پس توبه عهد است و انابت وفای
 عهد است و رجوع بشوی او در پی آن است که شهادت دهد تحت حال او
 بعد از مقال و در آنجا جیشی که اعتراف کند بکمالش و عقد کند
 فریبت توبه را از جهت اجابت از برای قول فدای حق که توبه او
و اما استقیم الرجوع الیه اصلا حاشا بلثه اشیا
بالخروج من التبعات و التوجه للعزات و استند
الغایات **ش** خروج از تبعات استغفار است از ذنوب که در
 میان تو و فدای حق است و تضرع بشوی او و بر دماغه و التزم
 قصاص باریت است یا استغفار و استعجال است در ذنوب که درین
 تو داس است و توجه از برای عزات پشیمان و بکاست از برای
 خطایای خود و تا کم باطن است از برای خطایای برادر خود

توبه و رجوع
 توبه و رجوع
 توبه و رجوع

توبه و رجوع
 توبه و رجوع

از جهت اشفاق برو و ترحم از برای او اگر چه بوده به جنایت بر تو
 با قبول عذاب و عدم تادیق برکت او و مقابله اوست او بجنبه
 و استعدا که فایات بقضای واجبات از روزه و کفایت نماز
و اما مستقیم الرجوع الیه و فاء بثلاثة اشياء بالخلاص
من لذّة الذنب و بترك استهانة اهل الغفلة خلقا
علیم مع الرجاء لنفسك و بالا ستقصاء فی رؤية علل
الخدمة **ش** بریتی که میسر شود خلاص از لذت گناهان باشد
 از ترک او همچنانکه بود که متلذذ و میشتی بآن گناه و تفکر در
 و اما ترک استهانت اهل غفلت پس او است که حقیقتش برای ایشان
 را از جهت خوف بر ایشان و امید واریش از برای نفس خود خلاص
 از عقاب و حصول ثواب بلکه جهت آنکه بر عکس و بر بر نفس
 خود تفت را و امید واریش از برای ایشان رحمت را و
 معذور داری ایشان را نه نفس خود را و اما ثالث و او است که
 استقصائی در تعویفات خدمت خود و عمل را و اما رابع نفس
 و عیوب او را در خدمت تا آنکه خلاص شوی از خطیئة نفس

از جهت اشفاق
 از جهت ترحم
 از جهت مقابله
 از جهت استعدا
 از جهت فایات
 از جهت بقضای
 از جهت واجبات
 از جهت روزه
 از جهت کفایت
 از جهت نماز
 از جهت استهانة
 از جهت اهل الغفلة
 از جهت خلقا
 از جهت علل
 از جهت الخدمة
 از جهت بریتی
 از جهت میسر
 از جهت خلاص
 از جهت لذت
 از جهت گناهان
 از جهت تفکر
 از جهت حقیقتش
 از جهت ایشان
 از جهت خوف
 از جهت امید
 از جهت واریش
 از جهت نفس
 از جهت عقاب
 از جهت حصول
 از جهت ثواب
 از جهت عکس
 از جهت بر نفس
 از جهت خود
 از جهت تفت
 از جهت امید
 از جهت داری
 از جهت ایشان
 از جهت نه
 از جهت نفس
 از جهت خود را
 از جهت ثالث
 از جهت او است
 از جهت استقصائی
 از جهت تعویفات
 از جهت خدمت
 از جهت خود و عمل
 از جهت رابع
 از جهت نفس
 از جهت عیوب
 از جهت او را
 از جهت خدمت
 از جهت تا آنکه
 از جهت خلاص
 از جهت شوی
 از جهت خطیئة
 از جهت نفس

اما مستقیم الرجوع الیه حال بثلاثة اشياء بالا یاس من
عملك و بمعاينة اضطراك و شیم برق لطفه بك **ش**
 ایس از عمل می باشد بشا هده عمل از ضای تا و فکر کردن و تاثیر
 از غیر او از جهت قول ضای تا که و الله خلقك و ما تحلون
و قول او که و هو الذي لم یترك في البر و البحر و دخی که
 باشد عمل از برای ضای تا و به پندار و الاضطار و انقار خودش
 را بسوی او و نا امید شود از عمل خودش پس ظاهر میشود از برای او
 بوارق لطف ضای تا بسبب پس بدتر که عید هرگاه مسلخ
 شود از احوال خودش بسبب دیدن فضل از ضای تا و بگردن
 بسوی او دوست میدارد او را بلوا مع لطف و بوارق تجلیات
 و این از نسبت آیهست در عباد خودش **باب** المفكر
قال الله تعالى و انزلنا اليك الذکر لتبين للناس ما
نزلنا اليهم و لعلمهم يتفكرون **ش** و اگر کتاب عزیزت
 که نازل کرده او را ضای تا بریتی خودش که محمد است
 تا آنکه بیان کند از برای مردم احکام شرع را از واجبات و نهیها

ایس
 از جهت اشفاق
 از جهت ترحم
 از جهت مقابله
 از جهت استعدا
 از جهت فایات
 از جهت بقضای
 از جهت واجبات
 از جهت روزه
 از جهت کفایت
 از جهت نماز
 از جهت استهانة
 از جهت اهل الغفلة
 از جهت خلقا
 از جهت علل
 از جهت الخدمة
 از جهت بریتی
 از جهت میسر
 از جهت خلاص
 از جهت لذت
 از جهت گناهان
 از جهت تفکر
 از جهت حقیقتش
 از جهت ایشان
 از جهت خوف
 از جهت امید
 از جهت واریش
 از جهت نفس
 از جهت عقاب
 از جهت حصول
 از جهت ثواب
 از جهت عکس
 از جهت بر نفس
 از جهت خود
 از جهت تفت
 از جهت امید
 از جهت داری
 از جهت ایشان
 از جهت نه
 از جهت نفس
 از جهت خود را
 از جهت ثالث
 از جهت او است
 از جهت استقصائی
 از جهت تعویفات
 از جهت خدمت
 از جهت خود و عمل
 از جهت رابع
 از جهت نفس
 از جهت عیوب
 از جهت او را
 از جهت خدمت
 از جهت تا آنکه
 از جهت خلاص
 از جهت شوی
 از جهت خطیئة
 از جهت نفس

از جهت اشفاق
 از جهت ترحم
 از جهت مقابله
 از جهت استعدا
 از جهت فایات
 از جهت بقضای
 از جهت واجبات
 از جهت روزه
 از جهت کفایت
 از جهت نماز
 از جهت استهانة
 از جهت اهل الغفلة
 از جهت خلقا
 از جهت علل
 از جهت الخدمة
 از جهت بریتی
 از جهت میسر
 از جهت خلاص
 از جهت لذت
 از جهت گناهان
 از جهت تفکر
 از جهت حقیقتش
 از جهت ایشان
 از جهت خوف
 از جهت امید
 از جهت واریش
 از جهت نفس
 از جهت عقاب
 از جهت حصول
 از جهت ثواب
 از جهت عکس
 از جهت بر نفس
 از جهت خود
 از جهت تفت
 از جهت امید
 از جهت داری
 از جهت ایشان
 از جهت نه
 از جهت نفس
 از جهت خود را
 از جهت ثالث
 از جهت او است
 از جهت استقصائی
 از جهت تعویفات
 از جهت خدمت
 از جهت خود و عمل
 از جهت رابع
 از جهت نفس
 از جهت عیوب
 از جهت او را
 از جهت خدمت
 از جهت تا آنکه
 از جهت خلاص
 از جهت شوی
 از جهت خطیئة
 از جهت نفس

و مخطورات و مکروهات و مباحات و مؤلف و مفایح و غیر آنها
 و آیات و معارف و احوال معاد شاید که ایشان متفکر شوند
 در معانی آنها پس عبرت بگیرند بآیات و بشناسند طرق نجات
 مرا علم ان التفتکرة قلل البصيرة لاستمداد البقية
 ش یعنی طلب کرد عقلمت که او از برای قلب بمنزله بصیرت
 از برای نفس مطلوب خودش را تا آنکه در یاد او راه و هو علی
 ثلثة انواع فکره فی عین التوحید و فکره فی لطایف
 الصنعة و فکره فی معانی الاعمال و الاحوال
 توحید در اینجا تشریه فدای طاعت از شریک و لطایف صنت
 می حسن و ایقان اوست در مخلوقات فدای طاعت و معانی اعمال
 آن اعمال است که صحیح است آن اعمال بآن حقایق و شرایط آن اعمال
 که شوققت آن اعمال بران شرایط بودن آن اعمال است موافق
 از برای امر آگهی عجب نکه دارد شده است بنا بر چیزی که مبتنی و
 شده است در شرح و در آنکه بتقارن با از برای اخص و بر باشد
 از برای اوقات و اصل اعمال از خطوط نفس و اجتناب نفس بر اوست

ایقان
 بیکاه
 کلام

اعمال

اعمال از نفس از هدای طاعت و معانی احوال حقایق و واردات
 آیات با نفاست از بر قلب ش محبت و شوق و وجدان الحقیقه
 تجلیات است که وارد او بر متوسمین و حکام و شرایط و علی
 تجلیات فاقما الفکره فی عین التوحید فیه
 بحر المحی و لا یمنی منه الا الاعضاء بضیاء الکشف
 و التمسک بالعلم الظاهر ش بدست کسی بر باشد قدرت
 عین توحید اتمام کمال بر وجود از برای آنکه فکر است لال
 بر غیر آن چیزی و بر کند آنکه فکر تریا موسوسه از برای تادی
 بجهل و جهول غیر معلوم پس فکر منفرد متفکره فکر است و دلیل غیر
 پس درین انجام فکر ثابت میکند وجودات چندی که کل آنها صحیح
 است که محبوب میکند طالب از مطلوب پس او عین انداختن
 در و در طمحو و اتمام است در بحر او چه که توحید صحیح بر باشد مگر
 بقای کل در حق و مضمحل شدن عین متفکر و رسم فکر و دلیل در
 احدیت همین که ذکر کرده است او را شیخ رضا در آن کتاب توحید که
 آخر کتاب است در قول خودش که هذا وحدها لواحده و

انعام
 در کتب معتبره
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره

آن احوال و احوال شهادت از خدای تعالی بر روی که دو احوال
بر آن قدرت و اختیار آن بر وجهی که مناد است یا از نزد خدای
است یا از نزد او پس اگر بوده باشد اول ثابت شد مطلوب و اگر
بوده باشد ثانی پس حصول آن داعیه و اختیار یا با اختیار اوست یا
با اختیار حق پس تا معلوم لازم بر آید یا سستی شود با اختیار حق
و تسلسل باطلت پس ثابت شد آنکه بوده باشد با اختیار حق و اختیار
انفعال اراکه آنقدر است پس بعد از آنکه می باشد که بقدر
دارا ده او و یقین درین مقام توحید خدای است و صحت مقام
توکل در اینجا احوال بعد است پس تحقیق که آسان کرد قدرت
مکروه سبک که بطریق حقیقت بالغ باب فنا و اما قدرت در اینجا احوال
پس او نظر کردن است در تجلیات و وارداتی که اشراقات عالم
و جبر است بر خدای آن اشراقات و اوج توحید صفات و ذات
است و شک نیست که او آسان میکند سبک طریق حقیقت را
و اما بختی که از منافع و منافع فی عین التوحید بشکله
اشیاء بمعرفه عجز العقل و بالایاس من الخوف علی

انکار

الغایه

الغایه و بالاعتصام بحبل التقییم ش و حق که شهادت
عجز عقل را از وصول بعین توحید از جهت احجاب عقل و بخشش
عین آنکه مذکور شد خلاص میشود از فکر کردن در توحید و هرگاه
مقطع کرد و او را خدای تعالی بر عجز خود عقل ازین تا امید
میشود از وقوف بر غایت توحید تفکر در و پس ترک میکند
او را و میدان عظمت حق را از ادراک عقل و بلوغ فکر بخیر با پس
اعتصام بکینه بحبل تعظیم و خلاص میشود از فکر در و از برای علم او
بحریت و هلال حق و اما تکرار لطایف لضعفه
بشکله اشیا بحسن النظر فی مبادی لطیف و بالاجابة
للدعای الاشارات و الخلاص عن روق الشیو ش
نظر در مبادی من است که نظر کند در چیزی که متوقف بر آن چیز
وجود او را سبب و بعد از آنکه خدای تعالی ایجاد کرده است او را از عدم
و حق کرده است آنکه نبود او پس چیز و تصویر کرد او را در حسن صو و کرد
از برای او سمع و بصر و جوارح و ذوق داد او را و تربیت کرد او را
و انعام کرد بر او نعم ظاهره و باطنه را و حال آنکه واجب نبود بر او اینها

او را و حال

چیز از آنها بلکه اینها مواهب و جود محض است تا آنکه منفعت شود بر او
 ابواب لطایف صفت در خلق او و به پند عجایب او را در ترکیب
 خلقتش از عظام و عروق و عصب و طبقات چشمتی او و غرایب او
 در اعضای و جوارح و اعضای او در حین آنچه واقف شده اند بعضی
 او اصحاب علم شریک پس می باید در آنها اشارات لطیفه که
 بخواند او را بسوی شکر نعم و طاعت او بر دقت آنچه اندک کرده است
 با و پس باید که اجابت کند دعا و اودا و باید که اقامت نماید از برای
 حق عبودیت نعم خلصه له الدین تا آنکه خلاص شود از ملکیت
 بنده شدن شهودی که مزین شده است از برای او پس بر سر هر یک از این
 اقامت کند حق نعم و پرور کند و صاف کند قشای از که در دست شهود
 و ظلمت و سیر که خدای تعالی در قلب او زری که فرق کند میان حق
 در میان حق و باطل و در باید باو لطایف صفت و دقایق نعمت
 فرموده خدای تعالی که إِنَّ شَقَاؤَ اللَّهِ يَجْعَلُ لَكَ فُرْقَانًا
 و اغناؤک بالفکر علی مراتب الاعمال و الاحوال بلکه
 اشیا باستصحاب العلم و اتقان المسموعات و معرفة

مکمل

مواقع العیون و توقف بر مراتب اعمال غیر متناه که مستجاب
 علم پس برستی که عمل شناخته نمیشود مگر بعلم و واجب است که بوده
 عمل مطابق از برای علم و توقف بر مراتب احوال غیر متناه که مستجاب
 مسموعات اما مسموعات شرعی پس غایب میشود و او را حکم حال بر حکم
 علم پس برستی که بجای شهودی صحیح میکند در آن چرا که شهودی قضا
 میکند شمارا و عمل بر رسوم اقتضا میکند و خود را از برای قیام بحد
 و اما مسموعات جبر از نفوت و آثار و عادات پس از جهت آنکه
 اینها علیت که در این است آنکه متهم کرده شود آنها را نزد بجای صفا
 الهی و لایع انوار توحید پس بر سر هر یک صفت الهیه و لوازم
 انوار توحید می کند رسوم و آثار را و معرفت مواقع غیرتها و او
 سر نصیب که غایب شود در آن مواقع غیرت از احوال سالکین
 مثل تعلق قلب بغیر در محبت محبت که در قول خدای تعالی است
رُوی حکایت از سید علی علیه السلام که إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ خَيْرٍ
عَنِ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ رَدَّوْهَا عَلَيَّ
فَطَفِقْتُ نَحْنًا بِالتَّوَنِّي وَالْأَعْيَانِ و مثل غیرت ابراهیم

تمام
نقصت نهاده

صفت از برای سالک
در این صفت و در این
خود که در این صفت
خود که در این صفت

در قول ضای تا که تا الله لا کیدن اصنام که بعد آن
 تو که امند برین خجسته جدا داد و مثل صرا و بر تقویض
 نزد قول ضای تا که ای استگشت من در توحید
 غیر ذی ذریع و مثل غلبه کرد صریح بر جوانان نویسن
 که گفته است ضای تا در شان ایشان که فخر دنام هدی
 در بطن اعلی قلل بهیچ چینی که مبالا نکردند بجای
 و بکروت او و سطوت تهراد و چنگ کند فرموده ضای تا که
 اذ قاموا فقلوا ربنا رب السموات والارض لن ندعوا
 من دونهما لقد قلنا اذا شططنا از جهت غیبت پروردگار
 خودشان آنکه شرک آورده شود با و مثل حال سحره در جواب دعوی
 که لا قطعین اید بکم و ارجلکم من خلاف ولا صلیتکم
 اجتماعین قائل لا خیر لنا الا ربنا لا یستویون متعلقین
 پس پیشتر که این مواقع را هرگاه اعتبار کند با و سا که در احوال
 تصحیح میکند با و احوال خودش را و تحقیق میکند براتبان احوال را
 و جوید میکند بسبب از مرتبه خودش بسوی اعلایان مرتبه **باب**

التذکر قال الله وما یذکر الا من یشیب **باب** آیه کریمه
 شایسته آنکه تذکر میراث مکر بعد از انابت و آنکه انابت بعد از توبه
 چرا که توبه اقتضا میکند میسببه که او اشتغال است بر رفع موانع و ممانعت
 و انابت بر شایسته مکر بصیافی فطرت موجهه از برای تذکره مکر غیر باشد
 مکر از برای صاحب لب فالص از قشر غواشی نشاء فرموده است
 ضای تا که و صای تذکره الا اولوا الالباب **باب** و از جهت آن
 که لغزشی در راه که التذکر فوق التفکر فان التفکر طلب
 والتذکر وجود **ش** یعنی بدستی که تفکر غرض مکر توفیق و تقابل
 از برای احتجاب قلب بصفات نفس پس طلب میکند بصیرت مطلقه
 را و اما تذکر پس از توفیق حجاب و خلوص فلا صله اشائیه است
 از قشر صفات نفس و رجوع بسوی فطرت اولی پس تذکر می شود
 چنانکه منطبع شده است در فطرت اولی در ازل از توحید و صفا
 بعد از نیسان بیهوشی بخواشی نشاء چنانکه فرموده ضای تا
 که ولقد عهدنا الى ادم من قبل قلیبی و کار هر چه تذکره از
 برای سعاد که حاصل شده است بتفکر بعد از نیسان **باب** و این

بشخص خود از عهد بر حاشا
باعث بر حاشا و دلیل از برای
باعث و عهد و عهد بخوف باعث بر تقوی از برای خدا را خوف
و استعاره طلب تقی است بنوعی و معنی و تحقق طلبه امر از برای
مخبر و از عهد

اعتبار بهر چیز که اعتبار گرفته میشود باشد صاحب بخار صاحب
یس و مؤمنان فرعون در طلب نجات و ثواب و تحصیل سعادت و

و ش حال بجام بن باعورا و فرعون و ابی جهل و شال و شال
در عهد ملوک از هلاک و عقاب و قتل و شقاوت و دیال

و اما نظر ثمره فکر بسیار بر دو نوع است یکی ازین دو نوعی است که مقتضای

ملاحظه و یکی که شغل کتب بخیر از که به اندر میراث میوه در او اقرار می نماید
قدح اگر کند آنرا نسبت کند از برای حذر که در فطرت است از برای

توبه و معافی حاصل بول صالح و شایسته ازان در دفع حصول محار

از برای قبول معنی فایض بحسب استعداد برپسین تنگ و نیت خوب

کھون
پستھاؤں
کڑا

44

از برای حصول معنی مطلوب و اگر نه هر آینه را شش هر طایفه ای بایسته ده
چنین بدست که غیر مستعد بر نگردد فکر بسوی او و بجز پس فکر شریفه
معارف و حقایق را مگر از برای مستعد بنده گردد و اما اینکه با

لوطة بعد حصول ثلثة اشياء بشدة الاققرار اليها

بدستی که شدید است احتیاج واقفانه بسوی غلطی که در دست

خشیع هم غیره قلب او عطا و عطا و مسائر عیش و بان و عطا و بان

که طالب محول بیعوبس بود از ریب میرور
شیخ پس باید که کوربا از تقصیر شین در عمل و اگر نه

از دین ستاره کرده اعمرا را برای عدم نظر از جهت مبالغه

مختصر از و فرموده امیرالمؤمنین علی که لا یفطر فی حق
الی ما قال و کفره است شاکر که شمع اشع نقالی و لا یفطر فی

يُنْفَعُ عَلَى وَلَا يَضُرُّ تَقْصِيرِي وَأَمَّا ذِكْرُ عَدَدِهِ وَخِيَارِهِ

و متذکر میشود خیری را که
فراموشی کرده است و او را
و اگر شد بدینا شد افتقار
و احتیاج او منتفع نمیشود

استقامت
بکمال و
عزت
اشیا در حق
و اعتقاد کردن
و جنت گرفتن
و کرامت

استقامت با و در اقطاظ ظاهر است و اما بصیرت بصیرت بثلثه
اشیاء حیوة العقل و معرفة الایام و السلامة من
الاعراض **ش** استقامت عبرت تحقق عبرت و شدت بتم
اوست بنور بصیرت و حاصل غیرت و این مریجات عقل پس
که حیات عقل قوت اود را که وحدت فهم اوست و تمیز اوست
میان منافع و مضار و حسن و قبح و بلیب تجربه و صفاتی
و هرگاه قوی نباشد اود را که هیچ شئ نیست بهرگاه که غیر
نکند منافع را از مضار منع نمیشود بغير نما و تحقیق که تجربه
کردن قوم آنکه اکثر یا جمعی یا قیوم یا من لا اله الا انت
جنت عقل است و اما معرفت لایم تحقیق که گذشت بیانش
باب بقیه و محض و راجع است که استقامت کند زیاده عقل
صالح و تقصیر او را در لایم عمر خود و تجوز نفس خود و تقصیر او را
و متذکر شود قول ضایع است را که خدا خلق من ذکرها
و قد خاب من دساها و ضایع کند لایم عمر خود را و تقصیر
کند او را در تذکره نفس خود و عبادت و سیر بغير ضایع

تحقیق با خلق او و تبدیل اوصاف خود و سلامت از اغراض
غیر باشد مگر با خلاص عمل لوجه الله و برات از دنیا و اتفاق و
اغراض دنیا پس بدستی که اینها همه میسر اند عقل او را ایل
میکند بلکه استقامت را بغير نما و اما تحقیق ثمره الفکره
بثلثه اشیا بقصر الاجل و التامل فی القرآن و قلة
الخالطة و التقنی و التعلو و الشج و المناص **ش** بدستی که
جبهه نمیشود ثمره تفکر مگر در مقام تذکر چرا که مقام تذکر بالاتر
از مقام تفکر و تحقیق که گذشت آنکه بقیه هر مقام و حکمت
مگر در مقام اعلای از و تا آنکه مطلع شود بر و از فوق و تدبر کند
آنچه فوت شده است او را از بقایای آن مقام اعلای پس ذکر کرد
آنکه استقامت اجتناب چیز است اول قصر اجل بدستی که که قریب
اجل را ندیده میکند در دنیا و خست بار میکند آخرت را و سر میکند
در تحصیل سعادت آجله و متذکر میشود مایه موت را و صبر
لقای ضایعی را و اگر ایه میکند از زخارف دنیا و میداند
که عاقبت از برای تقویت و از ثمرات تفکر است و ثانی تأمل
اینهمه

نودست در قرآن و موعظه او و جز او و احکام او و اعتبار
 بقصص او و مشال او و امراء و اعیان از حد و دوی او
 پس بر سر که اینها نور میگردانند و دل را در گزند میزنند موت را و حاصل آنکه
 ثمرات فکر را از حراف و حکم و ثلث تفتیل از پنج چیز اول
 حشمت پس بر سر که او شغول میکند از حق و ذایل میکند از رتبت
 پس باید که صدر کند بالکلیه از انبای دنیا و مقصود کند بر صحت
 صالحین را هدایت در دنیا و علما و عرفای حقیقین نه گزین از برای
 حق و لغای او پس بر سر که در صحت ایشان برکت و رحمت دهد
 و موعظه است از برای متقین پس گزینا بر سر که آنکه خستیا کند
 عزالت و انزوا را و ثلث ثلث بر سر که او از موهجه شیطان
 است و کوشش کذب و زور و توهم باطل و غرور است که فراموش
 بگرداند حق را و فریق میکند باطل را و میگرداند فکر را و سواس
 ثالث تفتیل است باسوی آیه پس بر سر که او شرک را که بجز
 شود و بسوی غیر و در پیش و از حق و مستحق بشود از برای لعن و طرد و ریا
 رشح است بر سر که او بر و کینه زنده شهادت را و غالب بگرداند بر نظر

و شر را دست و کند میکند ادراک و نظر را دست و میکند
 طریق فهم و احکام را و فاسد تمام است و او کلمات میدهد از حق
 و مکرر میکند خواست او و دست بگرداند بسوی نفس بطاعت و بر سر
 میدهد بنیان را و میراث قلب آن را و سرنگون میکند او را بسوی
 سایر حیوانات به آنکه چون میگرداند این زراعت را کشتن از نفس که
 او کم میکند خواب و احوال میدهد از خست و تنگ میکند مدخل
 و صیقلی میکند دل را پس بر سر که یاد شیطان را و مسدود میکند
 بنده گریب حق را و قطع میکند علائق را و بجز میکند باطل را با حقایق
 نور حق پس باید که احتضار کند طالب بر حقوق و بگرداند با
 لا اعتصام قال الله تعالی و اعتصموا بحبل الله جمیعاً
 و قال و اعتصموا بالله هو مولیکم عصمت حمایت
 یعنی نگه داشتن کردن و اعتصام احتیاط یعنی خود را از چیز نگه داشتن
 و معنی اعتصام بحبل الله احتفاظ است بطاعت او تا حمایت کند
 مستقیم را از مخالفت و طلاق کرده بر شود چیل یا بر عهد و بر قرآن
 باستفاده پس بر سر که کسی که اعتصام و تمسک بکلمه حق را نکند ضیاع

او را از پس بیاطل و ضلال و یکی که شک کند بهمه نکم میگوید
 انیس بیاطل و ضلال و یکی که شک کند بهمه نکم میگوید او را از قدر
 و دیال و اما اعتصام بخدای تعالی پس و احتیاجت بخدای تعالی از پس
 او تا آنکه خلاص کند او را از رقیب غیر و تاحیات کند او را از شر
 بدستی که او است مولانا غیر الا اعتصام بحبل الله هو الطمان
على طاعته مراقب الامر ولا اعتصام بالله هو التوكل
عن كل موهوم والتخلص عن كل مودد مقدم داشت
 اعتصام بحبل الله را چنانکه او را در اصل بدایت و تفسیر کرد او را
 بحی طقت بر طاعت او و در حالت بودن بعد مراقب از برای
 خدای تعالی و مراقبه از برای امر دوام نظر قلب است بسوی امر سید
 از جهت تشل نه از جهت خوف و نه از جهت رجاء بلکه از برای
 نفس بودن او امر سید او نه غیر و تحقیق که وارد شده است در حق
 که اقامت فرموده او گفت از برای من که هرگاه امر میکنم من ترانیه
 پس دانست او از برای چیز که امر کرده ام من ترابا و اظهار میر علم او را
 بدستی که اگر اظهار میر علم من علم امر در اعتصام امر کرده پس

بدستی که تو اگر روان نشوی از برای چیز که امر کرده ام من ترابا
 با و تا آنکه ظاهر شود از برای تو علم او پس از برای علم امر او
 کرده نه از برای امر پس اعتصام بحبل الله مؤلفیه بر تشال است نظر
 بآنکه او امر سید او است نه نظر بآنکه او طلب است از برای حظ و نه
 بدست از پیش و اما اعتصام با بند پس او اعلاست از اعتصام
 بحبل الله و تفسیر کرد او را بآنکه او ترقیت از هر موهومی یعنی اول
 ماسوای حق بدستی که وجود غیر موهومست و تحقیق از برای او
 و خلاص شدن است از هر ترودی بیقین عیان بدستی که ترود
 از لازم شک است و یکی که تحقیق شود بحی در مقام شهید بیکرد شک
 دو مقام او در الاعتصام علی التمسک در رجاء اعتصام
العامة بالخیر استلاما و اذا عانا بتصدق النعم
والوعید و تعظیم الامر والنهی و تأسیس المعاملة
على یقین و الانصاف و هو الاعتصام بحبل الله
 شمعیت کرد اعتصام مطلق یا بر سه درجه در خط اول اعتصام
 است بچیز که وارد است از تخیلی خدای تعالی یعنی اخبار کتاب

و سنت بود و عید بطوح و انقیاد تصدیق او و ایمان یار
 و استعلا طاعت و انقیاد با خضوع و تعظیم نمودن امر و نفی
 با تشال و انهما از جهت موافقت از برای حکم و گردانید یقین
 انصاف است اسکی بنا کرده شود بمعامله را برود یقین
 جازم مطابق که احتمال نقیض نیست باشد پس بهر سبب که
 که عارض شود در معامله و منهدم میشود بنای او و سوال کرد
 احوال از معاذ و گفت چه میگوید در باب مردی که کثیر العمل
 قلیل الذنوب است الا آنکه عارض میشود او را شک گفت معاذ اینکه
 باطل و ناجز میکند شک و عمل را پس گفت احوالی چه میگوید در باب
 مردی که قلیل العمل و کثیر الذنوب است الا آنکه او بر یقین است از برادر
 خود پس سبک شد معاذ و گفت احوال و اشد که اگر باطل و ناجز میکند
 شک و عمل او را هر آینه باطل و ناجز میکند یقین این مرد ذنوب را
 پس گفت معاذ تحقیق که داشتند و فقیه است این مرد و اما انصاف پس
 او انصاف عید از برای پروردگار خود باین طریق که برانکه در
 و فرمان برد از برای عید و خود حکم از برای سید است پس

دل و انقیاد از برای نفس خود و بکند از خود حکم را از برای خدا
 و با انصاف او است از برای خویشتن خود باین طریق که طاعت کند و
 و فکانه حق او را و بکند بسوی او مطلقه او را و بکند از برای خود
 نفس خود را و بر دارد از برای خود و تقبلا و تواضع کند از برای او
 و بکند و عرض او را و اعطاء امر لخاصه بالا نفع طاعت
 صون الارادة قضاء ما بالخلق علی الخلق و طاعت
 العلق و عرفا و هو التمسك بالعمدة التي هي
 ثابته و خاصه متوکلون و مراد با نفع طاعت اعراض کردن است از
 برای امری که ذکر کرده است او را یعنی اراده متعلقه بغير خط نفس
 و تعبیر کرد از اول بصورت اراده بقیض نمودن یعنی حفظ نمودن اراده
 از آنکه متعلق شود بچیز از ماسوای ضایع بقیض کردن و منع نمودن
 آن اراده از تحقق بچیز تا آنکه فایده شود آن اراده در اراده خدا
 و باقی ماند از برای او اراده و درین معنی است آنچه گفته است ابو
 ابو یزید ببطانی قدس الله روحه نزد طلب کنندگان و این مقام را و قی
 گفته شده از برای او و تزیید او و در جواب گفت این بدانند که او



مقام رضایت و تفریح گردانید تا به سبب خلق با خلق بسط نمود
 او و او آنست که بسط کند خلق خود را با خلق و منقطع شود از خلق
 نفس خود متواضع نمودن از برای ایشان و سبب را در اینست
 از برای اوست و بسط و تسبیح و این استعاره است از
 برای حسن خلق بدینست که حقیقت تصوف حسن خلق و بسط
 است و او بشاقت و جود و طلاقات اوست از برای اینکه کان
 فدای تو و قبض و جبهه عیوس اوست و وصیت کرد خضر علیه السلام
 عیسی علیه السلام پس فرمود که باش بشاقت و باش عیوس کننده
 و باش نفع رساننده و فی الجمله عنوان عرفان مکارم خلق
 است و فضایل او و داخل میشود در مکارم اخلاق و خلق اوست
 و کما و از ناس و ایصال رفیع و راحت و رفیع با ایشان و اخلاص
 نمودن خلق و نفس خود بخطوط انچه فرموده از خدای تعالی و
 بتوفیق علی التوفیق و لو کان بهیضه خصاصة و فرمود
 عیسی علیه السلام من لطمک علی خدک فادر لطمک
 الاخر و من اخذ قمیصک خرد و رداه و من خدک

و باش عیوس کننده

میلاد فامصل له میلین و تفریح گردانید تا به سبب رضای
 بعزم کردن یعنی غریمت جازمه مصمم که سبب نباشد بقض او
 نزد او بخشی که با نامه از برای او علاقه در ظاهرش و نه در
 و اصل قطع نمودن علاقه با غمت از هر چه غیر خدای تعالی است تا
 اگر درست باشد اعتصام بخدای تعالی از روی توحید و او را
 بعزوه تفریح آنکه ذکر کرده او را فرمود خدای تعالی که خلق بکفر
 بالطاعات و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی
 و طاعت هر چیز است که متعلق باشد دل با او از مابوی الله خدای تعالی
 و اعتصام خاصه الخاصه بالاتصال و هو مشهود
 الحق تقریب بعد الا استخفاء له به تعظیما و الا اشتغال به
 و هو الاعتصام بالله و این درجه درجه نباشد است
 و فاعرف فامصل و هو لکن و اعتصام ایشان بخدای تعالی است
 که حاصل نمیشود مگر با تعظیف مذکور که او اعتصام فاعرف است
 و تفریح گردانید و در این شهر و تفریح بخدای تعالی است
 در شهر و غیر باشد درین شهر از برای غیر حق عیسی و نه از برای

عزوه و تفریح گردانید و تفریح بخدای تعالی است
 و تفریح گردانید و تفریح بخدای تعالی است
 و تفریح گردانید و تفریح بخدای تعالی است

1791

اولا شی محض است پس تفسیر کرد و ادراک چنانکه نبوده و نباشد و است
آنکه جمعی بجلت است و هو علی ثلثة درجات فرادعا
من الجمل الی العلم عقدا و سعادا من الکمال الی التمام
حکما و عزما و من الضیق الی السعة ثقة و رجاء
ش یعنی فرادعا از جهات طریق چهار مبتدع علمای ریاض
و شریعت و ایشان گمانند که در سطح کوه شتالار علوم ایشان در خارج
ایشان و تحفظ میکند عمل ایشان از علم ایشان و این از برای
اینست علم است در ایشان از برای قوت یقین ایشان پس تابع
شود ایشان را از روی اعتقاد و عقده و عقیده و اعتقاد و کثرت
یعنی اعتقاد و کثرت عقیده ایشان را با ستفاده علم از ایشان
و سر کنند سر ایشان را در عمل ایشان و ضده کنند از کس که در
طبیعت نفس است ساخته شدن از برای سر و در عمل ضده شدیدی می بینند
که عارض نشود و او را فتوری و عدم حزم حکم که قبول نکند نفی و نه
و نفی و تمسیر که نیست از به و مبالغه در نهوض و قیام باین حال
شمر عباد و شمر غریبه اذ انما تب لمع و انتفض له مجدا و فرار

از ضیق یعنی ضیق صدر سبب تمام و اندوه و رزق از برای او و از
 برای عیالش و حیل کردن در سبب طلب سوسه صد از برای تو
 یعنی و ثقیله بخدای تو در کف زدن ایشان از برای قتل تو
 که من طلب علم تکفل الله بر ذقه به صلیقه بخله و صدق
 و قوت او حسن ظن بخدای تو در سال رزق بسوی او من حیث
 از برای قول ضدی که وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا
وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ و هرگاه خاصه من
 الخیر له الشیء و من الرزق الی الاصول و من الخیر
 الی التجهیز یعنی اخبار کتاب است از آنچه نماید از ایشان
 بسوی عیان تجلی شهودی بدستی که ایشان از باب احواله که متحرک
 میشود بمواجه قلوب و اجابت و اردات بخوب و بنایک عمل
 عمل خود را بر اخذ از خدای تو به پیر که رسم کرده شده است از
 برای ایشان از رسوم یعنی رسوم شریعت از احکام علم و عمل بسوی
 اصول یعنی تعارفات الهیه که ما خود است رسوم از آنها و موضوعات
 از جهت آنها و از جهت بود که تفسیر کرده این عباس ۳۲ الایمجد

و قول بقره السلام الی الله
 ان یرزق المؤمن الآمن
 من حیث لا یحسب

بقره

در قول ضدی که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِعِبَادَةٍ
 بقول خود که الایمجدون و او افضل مفسرین و ترجمان
 قرانت و آیه است در حدیث که گفت کثر اعطی فاجبت
 ان اعرف خلق الخلق و تحت الیهم بالهم حق
 عر حقی قبول نبی از ایشان علی کرم که اشیاء کرده
 او را تعارفات الیهیه تعقیبات پس حکم میکند بر ایشان بخلیات
 با عارفیه و بهر آیه و نیت نصیب آن آریست و حکم میکند بر ایشان
 بترک است و بیک نقل از سنتی بسنتی اعلا و از غیر بغیرتی آوی
 و نیت عمل بر فغان از ارباب احوال متوسطین و از خطوطین
 اعراض نفس و حق ارباب اعمار و شطحات و تجد و حق ارباب
 احوال و ادمی ضیعت که شوبت بجز از رعونات نفس بهر تجربه
 از ان و قلام شدن از افات آن بدست که آن عمل و نیت
و خرا و خاصه الخاصه همادون الخیر الخیر
من شهوة الفار الی الخیر شهوة الفار من الفار الی الخیر
 اول ظاهر لیکن در شهوة مای است از برای خلق بدستی که او

مشاهده میکند آنکه او فرار نموده از خلق بوی حق و مشاهده
 میکند خلقی را که فرار میکند از او پس فرار میکند ازین شهر و از
 شهر فرار از خلق بوی حق پس اگر عارض شود او را توبی یا گناه
 کبی است که فرار نموده است ازین شهر پس در بقیه از انانیت
 او است پس فرار کند بخدا و این انانیت بوی خدای حق
 پس مرتفع میشود نسبتها بفرغ بر محض و او آنست که نه فعلی و نه وجودی
 مگر از برای حق و این محض موهبت است بجز انانیت نیست در وراحت
 که و فعل و الله انبأ باب الهی اخذ الله ما
والذین یؤمنون ما اتوا و قالوا بیکرم و جلاله و انهم
 او باین آیه دلیل بر آنکه او اراده کرده است برپا شدن استیاد صدق را
 چرا که رسیدن قلوب باین دل و سع در طاعت برپا شدن و خوف آنکه
 قبول کرده نشود عمل او را برای بودن او غیر مطابق از برای امر و صدق
 مطابق خبر یا عمل است از برای خبر که در نفس الامر است پس خوف از
 مگر از برای شک در مطابقت عمل از برای امر و اگر صادق باشند در واد
 یقین هر آینه خواهند رسید پس حق صدق یقین است مطابقه که

احیاء
 عارفان

پس سب صدق مرتفع شود و شک پس بر او است آنکه مرتاض گردد
 مبتدی تا آنکه حاصل شود از برای او حسن ظن بخدای حق و تصدیق
 قول خدای حق را که و هو الذی یقبل التوبه عن عباده و یعفو
عن السيئات و یعلم ما یفعلون و یجیب الذین اتوا
و عملوا الصالحات و یزیدکم من فضله و اجتهاد کند در واکند
 بر سه بر یقین و طمانینه بعلم صحیح و نقل صحیح آنکه از ضایع
 نمیکند و دل عاملی را از اصل ایمان پس بر شهادت صدق و غیر حق
 و اگر استیاد بیکر شیخ رضا بقول خدا و الذین جاءهم
فینا لنهدینهم سبیلنا هر آینه نیکو بود لیکن مراد از آنست
 که صدق میراث هم از نفس است از برای قول او که و الذین
ؤمن من النضر علی قول الصدق و یفعلون و ان الذین
 بر قول صدق و جهاد در خدای حق و در متوسط است که یقین باشد
 آنکه جهاد او نه الله است یعنی در حق او و در طریق او است پس جهاد
 میراث صدق است و مبتدی میاید میکند بوی خدای حق پس
 شکست در وجهت خود خایف است که شایسته و سر او را میکند

و این
 مرتاضان

عمل خود را ترک می کند نفس خود را تا آنکه نایل شود شک او متقین
 شود آنکه عمل او قبول است پس برین بنحیث صادق و مقرب
 بر قبول صدق است که عادت به نفس خود را صاف بکشد
 قول و نیت و عمل را بطریق که بگرداند او را خالصا وجه احد بر این راه
 پس صاف میشود دل او و قبول میکند صدق هر خبر را و او را آنچه
 که خبر داده اند با در سولان و غیر ایشان از صادقین و چون بگوید
 ایمان او یقینی صادق میشود در اعتقاد و نیت و عمل و در حج و عقیقه
 نفس از اخلاق و ملکات و فعال نفس بطبع و طبع به و ن کلفی
 و مشتقی و اندیشه فکر پس برانسانه قلب او حاضر مع الله در ریاضت
 پس این میشود برو و ترقی میکند از ریاضت عام بسوی ریاضت
 خاصه بنابر چیزی که گفته است و حی علی ثلاثة درجات یداً
العامة تعذیب الاخلاق بالعلم و تصفیة الاعمال
بالاخلاص و توفیر الحقوق في المعاملة ش یعنی آنکه تهنه
 کند اخلاق خود را بطنای تعزیر آن اخلاق از برای علم شریعت
 بختی که حرکت نکند بجز حرکت بکلمه بکلمه و نجنبه از برای او غریبی

طبع
 شریعت
 از راه نیت

نوعی

و نیت نشود در و داعیه و حاصل نشود از برای او خطر مگر آنکه بوشه
 مطابق از برای شریعت و در او باشد در آن و آنکه صاف کند اعمال
 خودش را از دنیا و فحاش و عجب طلب یا است و استحالی نظر خلق بر او
 او در طاعت بلکه بوده با اعمال خاصه و وجه الله و آنکه توفیر کند
 و تمام کرد و بسیار نماید حقوق حق را بطاعت و تصف کند او را
 بسلامت از آنکه او صفت عیب است و خروج از غری که او صفت
 صحت و حقوق خلق را بحسن معامله با ایشان و بهضاف از برای
 ایشان در قول و فعل تا آنکه عادات کند بخدای تعالی و بپوشد
 از برای احدی نزد او مطالبه و در ریاضة الخاصة جسم
التفرق و قطع الالتفات الى المقام الذي جاوزوه و
ابقاء العلم بحیری بحاله ش جسم تفرق قطع مآده او است
 با بنظر حق که التفات نکند با بسوی خدای تعالی و صبح کند عمل خود را
 بحضور مع الله نه غیر و قطع التفات بسوی معایر که تجاود کرده
 او را و ترک استعانة چیز از علوم و احکام و اعمار خود و عدم اشتغال
 بوظایف خود و استحالی خبر از احوال خود پس بدین سر که این استعانة

نوعی
 تمام کرد
 استعانة

جسم
 تفرق
 قطع

و قوت با او این سوء ادب حضور است بلکه واجب بر او است
 نمودن برضای قضا با تکلیف و اعراض کردن او بکل ماسوی او
 از ضایع رسوم و احوال و مقامات خود که او عدل است تا آنکه فحش
 نشود او با قیاس و اوصاف کمالات خود پس گفته شود بایست زیاده
 و تزیین برود و تحقیق که گفته شده است آنکه فقیه نظر میکند بر ما و در آن
 و غیره شود و در آن از خلف قضا و انا بقای علم جاری میگرداند پس او را
 از برای احوال که صورت دشوار است هر که حاضر غایب میکند ایشان را در علم
 ایشان و حکم میکند بچیز که اقتضا میکند و او را علم و کشف میشود
 بر ایشان اسرار که طاققت ندارند کتمان و پوشیدن او را میماند
 گفته است علی رضی در بیان حقیقت آنکه استر لغتیه استر پس بسیار
 که شرط کرده اند و استکار نموده اند و این سوادیت از ایشان نیستی
 که ظاهر میکنند چیزی را که ظاهر نکرده اند و در این ۳ بسیار است که
 قیاست میکند بعضی از ایشان علم را و این از برای آنست که ایشان
 کشف کرده شده اند بچیز که او مقصود است از شرح و مستوفی شده است
 بر ایشان بادی حقیقت تا آنکه فراموش کرده اند و خودشان را

و

و قاضی شده است خلق در شوا ایشان و ایشان تحقیق که ریاضت
 کشیده اند قبل از کشف بقطع نظر از خلق و عدم انقاس مبری
 ایشان بر یکدیگر بیاید بچیز که بعد از کشف است و بجای نموده است
 حقیقت بقای خلق و غلبه عقل پس از سختی است که میرساند
 ابقای علم جاری میگرداند او ریاضت از برای ایشان تا آنکه مستقیم
 شود و بر یکدیگر و از برای صعبت این مقام و عزت مقام استقامت
 فرموده و غیر علی السلام که شیبینی سوره بوده از برای قول قاضی
 که فاسد فکرم است و ریاضت الخاصة الخاصة بفرید
الشمود والقعود الخلیج و رفض المعارضات و قطع
المعارضات یعنی تحلیلش شهوات اگر کثرات است و معارضات و تخریب
 شاه و مشهور و بجای احدیت ذات و وجود بسوی جمع بقای در
 احدیت عین جمع ذات و دفع معارضات بشرق از معارضات
 اسمای متقابل مثل منعم و منعم و معطر و مانع و باسط و قابض در
 حضرت و احدیت بسوی حضرت احدیت و عین جمع ذات و قطع
 معارضات با آنکه برینند در شهوات ذات آنکه فانی قاضیت دارند

و در کتب آمده

پس آنکه باقی باقی است لم یزل چنانکه گفته است خدای تعالی
 که کل شیئی ذلک الا و الله پس فرزند و موجود نا آنکه غلط
 کند و در باغی که در آن آنچه عوخی و احوال خاصه الهی شده باشد
 یکسوی و حق اصلا بلکه محض موافقت و مشتبان است و در ضریح
 و در و زو تلوین است در او این تجلیات انوار ذات که متخلل شود
 او را استوار پس متعاقب شود تا محقق و مستوار تا آنکه هر دو
 شود و در او این هر بقای مداز قنای و اجتناب و حد
 بکثرت جبری که در سیده و اصل که استقامت و تعلین در مقام
 بقا پس محض شود بخلق از حق چنانکه بود که محض عینه در مقام فنا
 یکی از خلق تا آنکه برسد بانوار حد پس سعت بهم میرسد حق را
 و خلق را و محض عینه و احدی بگری و نه وحدت بکثرت و در محض
 بلکه در شئی و اصد حق با عیار حقیقت و هویت و خلق با سبب
 تعین و هدایت السماع قال الله تعالی و لو
علم الله قلوبهم لا سمعهم یعنی هر آینه می شنوا نیند اما
 خبر و او خبر است که در دست صلاح ایشان نکته السماع حقیقه

الاستماع

الاستماع و او بجنبه قابل مقبولة در شبه اوست پس هرگاه
 بشود معنی را متبینه شود بر نصیب خودش از وین بر مقصود
 که لایق است با و بجز حدیث و از چنانچه است که گفته اند که
 سماع نیز گفته است که نیز می کند هر اصدی را بسوی و ملش
 مقصود او که خاص است با و و هر علی ثلثه در جات
 سماع العاقله ثلثه اشیا اجابة زجر الوعد
 یعنی اجابت زجر و عینه از روی درج و هر یک از این
 ای کرده شده از و از روی طاعت از برای راجع نه از جهت
 خوف در عینه و نشاء و کمال صاحب این وصف فراق و حد
 جبران است و محبوب اوست اعتقاد هر که فراق او را که بود که بود
 مراد محبوب در حجت آنکه بوده باشد محبوب چنانکه گفته شده است
 که هر چه که بکند او را محبوب محبوب است و الجالبه دعوة
الوعد جهدا یعنی واجبات و عد است بسوی عین بندگی
 و طاعت در پیشال امر و طاعت یا از روی تعبد و یا از روی طلب
 از برای وصول بسوی موجود و سماع صاحبش از برای طلب است ثلثه

و برای آنکه
 و برای آنکه

و برای آنکه
 و برای آنکه

در هر یک از اینها طلب در خشنود برنی و صحت و محبوب اوست مطلق از
 برای طلب این مطلوب طلب طوف و هر چه نمودن محبوب و مصلحت
مشاهده المنة استبصارا **ش** یعنی مصلحت مصلحت استبصار
 او نور بصیرت آنکه مشاهد کند جمیع آنچه جاری میشود از نعمت
 و نعمت راحت و مشقت و نفع و ضرر و شادی از غایت و غم و فساد
 که جاری شده است و هر چه استحقاق از او اما نعم و راحت و منفعت
 و موافقات پس از محض امتنان است و اما نعم و مشایخ و مفار و
 مخالفات پس از برای اختصاص اوست با امتحان پس بدست که همه
 از قاری و فدا و است **ش** یعنی سانی و ذکر اگر کسی مبتدیه و لغو
 آن خطرات بسیار است و محبوب میشود او را نواضع و رفاه و صلاح
 الخاصة ثلثة اشياء شهود المقصود **ش** و هر **ش**
 یعنی شهود مقصود است در هر یکی از اینها که مشاهده کند و ببیند
 در هر اشیا مقصود خودش که او حق است پس مشاهده کند حق را یکی
 از غیر بقیه از او در هر در خفگی که بشود او را یا به پند او را از حق **ش**
 و الحق علی الخایة فی کل حسن **ش** و در حق بر عاریت

استبصار
 مشاهده

تفصیل
 در مشاهده

در هر چیزی باین طریق که مطلق شود بر جناب حق که اوست مطلق
 هر قاصدی و نهایت و مقصد هر طالبی در هر صورت خوف و آرزوی
 نرم و لطیف که بشود او را **ش** و لفظ لاص من التلذذ با
 استغرق **ش** یعنی مطلق نمیشود بتفرق از برای مطلق شدن او
 بجمیع چیزی که در شش از برای مطلق شدن از حق یکی از حق یعنی در
 وصف جاد و جمال و کمال او و از برای حق که او غایت الهی است
 و باقی غرمانه از برای تفرق اثری که مطلق شود با او و جهت تکرار
 کون و فانی او و تجلی مکنون و از برای مصنف است در شش **ش**
 مشهودی ترک الحلق عنده تهون فانی و ملکوتی جسی اکثرین **ش**
 درین دنیا و تحقیق که فانی شده است از آنکه مطلق شود بغير پس تفرق شود
 از جمیع از برای امتناع وجود غیر در شهود او در جمیع خاصه لخاصه
 جمیع یفصل العزل عن الکشف و یصل الابد بالازل و یرتد النهایا
 الی الاول **ش** یعنی جمیع فاعده انی قد سمعیت که نایم میکند علل و
 سامع کثوف عید و وسایط موجب از برای کشف از حق و دلایل مطلق
 مطلقه از برای حق پس بدستی که کل آنها علی است بلکه بطریق حق و علم او

دخای بوی و زوال هر غم و شبهه و چونکه مرتفع شد و سابط و حسیب
نماند و کجاسته میا شد و عین ال دل و آخر عین اول با نهائی ابرو
وجود بقط اولی در بخشش عیدش بطول و صبر باقی و ضحاک کل شود
معنی قول ضای تا که کل شیئی ناکل لا کلامه **و اما تقسیم**
الابواب فهو عشرة ابواب هي الحزن والحزن والا شفا
والشوق والا خفاء والزهدة والودع والبتل
والرجاء والتمعية زنا میده شده این تقسیم ابواب چرا که
به ارباب تفرش مکرر برای عانه و مسلح که تبحر و ذکرده اند به تفرش
و شغل نموده اند بر رفع موانع و قطع علایق تا آنکه ظاهر شد و در بعضی
ایشان این اشکالات و آنرا از احوال و قلوب ایشان پس منقح شده است
برایشان ابواب ظلم و فعل شده اند در آن ابواب و از غمت
که نامیده شده است تقسیم ابواب **الحزن قال**
نقل قول اولی و اعینهم یقین من الدع حزن شاکره
ضای تا برین جماعت از برای حکایت حزن ایشان پس دلالت
میکنند بر آنکه حزن معایب حسن **الحزن** قو جمع لغایت او

و ثالث

تأسف علی مصتغ حقیقت حزن تا مگر با طشت پرست بوی
نامنق و این یا از برای فایستی است که ممکن است تدارک او مثل تقاضا
سیام و معلول یا فایستی است که ممکن است تدارک او مثل تأسف
است و از راه حیات او و مراد و اینجا اول است **وهو علی**
ثلاث درجات الدرجة الاولى حزن العامة و هو
حزن علی التفریط فی الخدعة و علی التدهل فی الخفاء
و علی ضیاع الایام یعنی بقصر و طاعت و وقوع در و ط
جفایان و هکذا معصیت و بعد ضیاع ایام فی لغت و ترک لغت
و اختیار و عطلت و بطالت **والدرجة الثانية حزن**
اهل الارادة و هو حزن علی تعلق القلب بالتفریط
و علی استغفال النفس عن الشهود و علی التسلل علی الحزن
یعنی تعلق قلب با کوان و غلایق محبت فرموده ضای تا که
و القلوب استوا شده چنانچه **و عدم محبت او بحضرت با حق الزدی**
محبت و بر شغل نفس بکجای دنیا و ملامی دنیا ازین خصوص و ذکر
که او سبب خستگی و برستی از حزن هرگاه که گنده او را میبرد و رفت

حقیقت

قال الله تعالى و اذا رزقناه
اولادهم افسوا اليها
و من سبي كذا كذا

نقص ضایع نبودن لایم بیطیات و تفرقه پس بهتر که او را که حزن
نشود از این حکام باقی ماند با تصور پس این مقاصد شریف و حق
پس گاه کم کند او را حزن می شود بر فدا و من لیت الخاصة
من مقام الحزن فی شیء ما کن الدرجة الثالثة من الحزن
التحزن للعارضا دون الخاطر و معارضات القصور
والاعتراضات علی الاحکام شیرت که مرشد از برای
حزنه بر آن که حزن بر شد با تفرقه و فقدان ایشان اهل جمعیت دو خدا
و مراد با و خیرت بر انفس و شان پس هستی که ایشان حزن شوند
بر غیر خودشان مثل حزن رسول الله صلی الله علیه و آله بر کشته شدن
هدای که فلعلک باجمع نفسك علی ائمة هم ان تفرحوا
بفضل الحديث انما و قول او قد تعلم انه یخربک الله
یقولون و در حدیث آمده است که هر که سویی رسول الله است
قیامت میگوید نفی یعنی او علیه السلام میگوید یا منی و من حزن
یعقوب بر يوسف علیه السلام در قول او که انی لجزی ان تدر
بر و حزن و تفتد حزن است و معارضات دون الخاطر امور است

که عارض می شود پس منع میکند واردات را مثل واردات قبض
عارض که دون وارد است و هر چه که وارد می شود از عالم
جهال حکم میکند بقبض و منع میکند انوار حجابی را برای فیه
و ببطر یا منع میکند انوار خواطر رحمانه را و معارضات تصور
خیریت که نقص میکند غرایم ایشان را از قبل ضایع می نماید
که نقص میکند ایشان را بطریق که سلوک میکنند او را در ضایع می نماید
خودشان و خیرت را کرده ضایع می نماید ایشان را بطریق دیگر
میداند که اولی و الباقی است بایشان پس معارضه میکند ایشان را در دنیا
و سلوک می نماید ایشان را در حزن که اولی و الباقی است بایشان و اعتراض
بر احکام است که خطور میکند از برای ایشان خواطر اختیار بر حزن
اختیار کرده ضایع می نماید از برای ایشان پس حزن می شود از برای ایشان
ایشان را که کرده اختیار را با اختیار حق فرمود ضایع می نماید که فما
کان لم یمن ولا مؤمنة اذ اقصى الله قدره لو ان کان
له الحزن و گاهی واقع می شود از ایشان اعتراض احکام خود
بر ایشان از حق از جهت غلبه پس حزن می شود از برای هر چه که ضایع
می نماید

مواضع و نمودار
و در آن خلیق حاشا
و غنای آن عالم
النجیة

ایشان از سواد ادب یا بر حکام علم نزد غلبه حال و نجوم معرفت
 در تکیهات ایشان پس گاه ممکن شود بر شناسند صحت علم ظاهر
 و بطور علم و صحت حد و معرفت و در طریقه معرفت پس سخن
 میشود از برای هر که وقت شده است ایشان از تسلیم از برای علم
 ایشان و مشتاقان در اعراض بر خدای تعالی و این دو باب است
 اکثران از موجد اصحاب نبیین است و غیر خستند ایشان از باب
 نمکین تر پس باید که اتفاق و بریزند از خدای تعالی آقای او را و آخر
 است که فرمود پیغمبر اسلام که ان الله يفتن على واني لا استغفر
في اليوم عین مرة الخوف قال الله تعالى لا
تقصد من خوفه فقد شفق فوق در میان خوف و غزن بدر
اشترک ایشان در نام باطل نست که حق بر مافات است و خوف
ماوات است الخوف هو الاختلاج على نيتة الامن
بطال الخبر خوف باليختر شدن و برکنه شدن است
و طمان سکون است و اختلاج از سکون برای بخت شدن و برکنه
شدن و خطر است و مراد بطال خبر استحقاق خبر دارد از

برسان رسول علیه السلام برسانند وهو على ثلاث
الدرجة الاولى الخوف من العقوبة وهو الخوف الذي
يقتضيه الایمان وهو خوف العاقبة شأن پس بر شأن ایشان
تصدیق است و اگر تصدیق کنند خواهد ترسید و اما فان تصدیق نشد
از عقاب بلکه برسند از اجتناب عجائز کفته است فان وقر از
برای صیب غم العبد سبب اولم خفا لم يعصم وهو يتولد
من تصدیق الوعید و ذکر الجناية و مراقبة العاقبة
یعنی دوام حضور قلب با آخرت والدرجة الثانية
خوف المکر طریق الین في جریان الانفس المستغرقة في
المقطة المشوبة بالحلاوة شأن این خوف از باب مراقبه
که ستغرق شدن انفس ایشان در لذت و استغلا نمودن خود
باقی شأن پس بر شأن ایشان بر جسد از مکر اعراض و سلب لذت
حضور پس بر علاوت حضور اند برای ایشان استدراج از خدا
و مکر با ایشان و چنانکه میباشد علاوت با قبول تمام مکر باشد
خوف از اعراض سخن و قهر و عجز نشد پس بر شأن ایشان است که

انا اتفك الله واشد كم منه خوف وليس في مقام اهل
الخصوص وحشة الخوف الا هيبة الاجلال وهي اقصى
درجة تشار إليها في غاية الخوف يعني برستی که خوف از
 عقوبت در مقام نفس و غیبت است و خوف از مکر در مقام قلب و
 حضور است و اما در مقام سر و مشاهاه میگردد خوف است و جهال
 پس اقصای درجات خوف است اجلاس که تحقق است باطن
 خصوص و هي عيبة تعارض الكاشف اوقات المنا
و يقصون للشاهد احيان المصاهرة و تقصم المعاني
الخرافة اوقات مساجات احيان قریب است که اتفاق میکند
 وجود مناجی را از برای قول ضایع که قربانه نیجا پس هرگز
 کشف کرده شود در بنوقت زیاد میگردد قرب او و چشم بر او میزدند
 میگردد و از برای تحقق او کشف نور غیبت حسینی که نزدیک است
 که محجوب کند او را و منع کند از و کاشف را از برای غایت ابد
 برستی که کاشف نزد او غیبت است از روی قدر انا که کاشف کند
 کسی که او در غایت حقارت است و کمیدار مشاهاه را یعنی منع

او را از این با به برستی که مسامحه موجب اذلال است برستی
 اذلال جمع میکند او را بر حفظ ادب و منع میکند او را از اذلال با
 بر طلب عاید مثل قول کیم علیه السلام که أمرني أنظر إليك و بگفت
 معاین را یعنی نزدیکی که فانی کند او را بقدر عزت اگر نه
 آن است منع کند او را از طلب رؤیت از روی هر چه که عزت
 اقتضا میکند معذرت را یعنی احتیاج با غیر همیشه پس هرگاه
 طلب کند مسامحه را قدر میکند او را حد عزت مثل قول خدا
 که حاشا لعلی ربه لیجلبه جعله دكاً و حرماً
حقاً الاشفاق قال الله تعالی
انا كنت اقبل في اهلنا مشفقين الا شفاق در
الحق معقوداً بالرحمة تعریف میفرماید که اینه دوام ضد با رحمت
 و صواب کرده چرا که مشفق بر نفس خود ضد میکند از اهل محبت از
 جهت رحمت بر نفس و اتقای از برای او وهو على لثة
ودجات التدبیر لا یسلف الشفاق علی المنفصل
الی العناد و الشفاق علی العمل ان یصیر الی الصلاح

۵۷
 اول آن است که
 سرانجام کند

کسان خشن و بدین نیت
 با کمال از حق

اول آن است که
 سرانجام کند

و اشفاق علی الصلوات یصیر الی الضلوع و اشفاق علی
 الخلیقة لمعرفه معاذیرها **ش** یعنی درجه اولی اشفاق بر نفس
 آنکه سرکشی کند بسوی خدا یعنی آنکه میل کند او را پس کردن شدیدی
 بنوی بسوی مخالفت حق از روی لجاج تشبیه کرده نفس عاصیه
 بغیرش جمیع یعنی مایل از مطاوعه فاسد در طریق حق و اشفاق
 بر عمل آنکه میل کند بجنب تلف شدن یا آنکه قبول کند از برای
 او آفت رسیده شده و غیر صالح و اشفاق بر فلیقه بفرست
 برایشان از جهت خوف و خدا را مواظده ایشان بعبودت از
 برای قلم او بکنه ایشان معذورند در معصیت چرا که صادر نموده
 از ایشان هیچ حرکتی که مشیت خدای تعالی **ش** و الله اعلم بالصواب
 اشفاق علی الوقت ان یشوبه تفرق و علی القلب ان یزاح
 عاده و علی البقین یداخله سب **ش** درجه ثانی اشفاق
 بر وقت یعنی خدشه بر وقت از آنکه فی لطمه کند او را نظر و اشفاق
 بسوی غیر پس بیکدیگر که او تفرقت و حضور با حق جمع است و اشفاق
 بر قلب آنکه مزاحم شود قلب عارضی یعنی امر که مانع شود او را از حق

مطالع
 زمان برده
 گویا

نمودن از ملک یا شیوه که منافع را مملو و اشفاق است
 بر یقین آنکه خدا فضل کند او را پس صاحب یقین متوکل است بر
 خدای تعالی آنکه در حق بیدار او را آنچه خفته شده است او را از رزق
 و آنکه بکنه بر او او پس منقطع شود از حساب از جهت خوف خدا
 او بر سب **ش** و الله اعلم بالصواب
 سجد عن العجب و کیف صاحبیه من محاسن الخلق
 و جعل المرید علی حفظ الحد **ش** یعنی درجه ثالث اشفاق
 که بکنه بر او سوار و از عجب و باز میدارد صاحبش باز فی صمد
 خلق و می کند مرید را بر حفظ صمد بنظر حق که همیشه سرخورد
 توفیق از خدای تعالی و عطای از او از نفس خود تا عارض شود او را
 انجام نفاخ کند باو بر حق پس بگرد سوار و بر بال برود و گناه
 کند از خدا و حق صمد از برای این معاصی از برای دین عزیزای او
 و از برای اخراج از نسبت فعل بسوی غیر و افضل ایشان و حق غفلت
 کند بر خدا از جهت شکر از برای خدای تعالی تا ناکند در توفیق او
 و باقی بماند محفوظ از هر بل و بطالت پس این اشفاق خدراست از

کتاب
 در بیان
 کتب

از برای او از جهت لطفاً آرد و او را در آن نافرمانی کرد و اینست
 و او را از ایل کشف و شرح باب اوست **در الدرجه**
الثالثه حفظ المحرمه عند المکاشفه و تصفیه
 الوقت من حرایة الخلق و بخرید رزیه الخلق الفضل
در حفظ حرمت ترک شطح و اولالات نزدیک شتم و معارضه
 بسط آبقص و احتیای این بخش و تصفیه وقت از برای راه خلق
 احتیای احوال در کلمات و انظار صغیر و بخرید مسکن است و ترک
 هر چیز که بخواند بوی تعظیم پس او را احتیای و نظری را بوی
 و بخرید رزیت فضل است از آنکه بدهد او از برای نفس و با ازیان
 خیر حق یا بعملی و استحبابی بلکه نینداید و اگر از برای حق است
 از برای کسی که از برای اوست فضل **الاجنات قال**
الله تعالی و بشر الخبیثین **در اجتناب ساکن شدن است بوی**
 کسی که بخرید کسیده میشود بوی او بقوت شوق فرمود خدای
 که **و اتجنبوا الی ربکم** یعنی ساکن شده نزد او و از
 بود که کفایت **الاجنات من اذیل مقام الطمانینه**

و هو عدم الماء من الرجوع و التردد **در بوی و در کسیده**
 بوی من از رجوع بوی بطن نفس و تفرق و از ترده در قصد و
 با کسی که بانه است او را از رجوع و وارید **در بوی و در کسیده**
الدرج الاولان تستغرق العصیه الشبهه **در بوی و در کسیده**
 مستغرق که عصمت شهوت را با بستیای نور حق بر نفس پس بوی
 نفس را بر می کند و خوار و شکسته میکند شهوت را با بستیای پس از
 تحقیق که افاده کرده و فایده داده بان نفس نیستی و دریه را که معارضه
 کسیده است از برای طلب شهوت و این هیبت است عصمت مستغرق از
 برای شهوت که خراب کسیده است مر شهوت را بر کسیده و شکسته
 کرد **در قصد له الاذاده الغفلة** **در و است که در بیداری**
 غفلت از راه تعلق قلب بخی و اجابت دعا و است بطریق و تفسیر
 و او مستغرق حضور یا معارضه کسیده از برای غفلت و این است
 اراده از برای غفلت که محقق است از برای آرامیدن دنیا و لذات
 نا آنگاه زایل میکند و نیز میکند آن غفلت **در و است که در بیداری**
المسلوق **در و است که در کسیده طلب سوره را استهوی طلب و در وقت**

در زمین و افتادن دریا یعنی غایب میکند و دور میگرداند طریقی
 و شست شوق بوی حق سلوه را یعنی عیش فرخ خوش را از دور
 او را در جاده و غیر میکند او را بقر و قوت و الله جنة الشاة
 ان لا ينقص او اذ الله سبب ش یعنی آنکه قوت میکند او را
 و زیاد میشود بچیز که ناقص نمیکند او را بسبب معارفه نمیکند او را
 عارضی که نقصانده رجوع را از جانب حق ولا یوحشر قلبه
 عارض ش یعنی در باطن نمیکند پس او را بچی امر عارضی که مشغول
 کند او را بغير از حق پس میدهد و حشر شود قلب او از حق ولا
تقطع الطرق علیه فتنة ش یعنی مانع نمیشود و باز نمیدارد او را
 در سیر بوی خدای فتنة از تعین حال و دله و رفته دنیا قطع
 کند طریق را بر او از برای قوت او بجا ذب نور بچیزی که مقهور است از
 ان برای او و الله جنة الشاة ان یستوی عنده المبح
والله ش ان برای عدم القات او بخلق و نظر کردن او بپوشان
 بشهود حق و تدوم ش نظر فرما و خروج او از حظ نفس در تلبون نیز بر توطی چرا که کسی که سبب
 لا غنة لفسه و دام ش باین درجه برشته او عبادت از روی رتبه ازین که بوده با مقدر بلکه
 طاعت کردن او از برای نفس باین درجه برشته او عبادت از روی رتبه ازین که بوده با مقدر بلکه
 خود نظر و در نفس ش

میکند او را از جهت نفس از برای او و از جهت کرامت از برای محبت
و یحییون نقصان الخلق عن دونه ش و در کور و نایب
 از نقصان خلق از دهن خود هر چند که بوده با طوا اعلای از ایشان
 روی در هر چرا که او نظر میکند بوی ایشان بخود خدای ط پس رتبه
 ایشان را که غفل میکند آنچه عمل میکند بخدای ط بچی که گفته شده
 که اهل رحمت مشغول شده اند باطل پس از برای هر یکی رتبه است که
 اقامت کرده ط او را خدای ط در آن رتبه بچی که اقامت کرده است
 او را در ط و الله جنة الشاة ش و الله جنة الشاة ش
 غیر از آن که گفته مؤمنین ش یعنی هر کس که بماند از برای شما
 نزد خدای ط از خیرات که او باقیات حال است بهتر است از
 برای شما از اسوال دنیا و زخارف و پس ترک کنید خانه را از برای
 باقی و الله جنة الشاة ش و الله جنة الشاة ش
 او رفته است در شی انرا شی پس شغف است مغر با سقاطه غریب
 و معنی و الله جنة الشاة ش ترک کردن است بوی او و بجز در نفس است
 از میل کردن با او و الله جنة الشاة ش و الله جنة الشاة ش

و لافقة خسته و بدستی که نه در قربت است از برای عا
 چرا که ایشان تقرب میکنند بان و بدستی خدای تعالی و اوقات
 ایشان را و ضرورت از برای مرید چرا که او جمع کرده است قدح را
 با خدای تعالی و توحید حق و رغبت پس اگر نه هرگز در دنیا و ما
 هر آنچه متعلق میشود قلب پس بالضرورة لازم است او را احتیاط
 در ماسوای او از قلب خودش و خست است از برای حق چرا که ایشان
 نمیشوند از برای ماسوای حق تعالی قدری و وجودی و اگر به پندند نه را
 هر آینه و پند از برای دنیا قدری و دوزخ تا به پندند ترک او را متعارف
 و این عین خست است پس ایشان آنست که نه پند از برای دنیا
 و وجودی از جهت حق تعالی بروقت خودشان با ضایع تا آنکه بشود
 شود بسیار لغات غیر از برای عدم تکلیفی که از برای فاقه الهی است
 پس اگر قیاف شوند باز به هر آینه مکرر میشود وقت ایشان بسبب تلبه
 و باقی غرض صفای وقت و هم علی تکلیف درجات الدجیة
 الا انی الزهد فی الشهوة بعد تلبه الحرام بالحذر و المحبة
 و لا فکة من المنقصة و کراهة مشاركة الفساق

مشبه در خیریت که مشبه با طاعت او و حرمت او نزد مجتهد پس بد
 بعد از ترک آنچه مبین است حرمت او از برای اصل اسلام حرمت است
 برای زناست نفس بجز از عتاب حق برود و خطا و باطله یعنی تفرغ
 از نقیصه نزد خدای تعالی یعنی از چیز که او موجب است از برای نقص
 خدای تعالی اتم از آنکه نقص باشد نزد خلق یا نه و از برای کرامت
 مشارکت فساق بدستی که فساق از دعام میکنند بر موضع
 رغبت در دنیا و حطام او از برای تحسین شهادت ایشان با وجود
 مال داده شهادت است و اگر مشارکت کند با ایشان در رغبت هر
 مشارکت محدود با ایشان و اجتماع میکند با ایشان در اماکن ایشان
 سوق و متاجروا و میرسد بر نقش در فعالیت ایشان و اگر آید
 آن فعالیت را چرا که زیاد میشود حرص او و رغبت او در دنیا بصورت
 ایشان بر ملک میشود و الدرجة الثانية الزهد فی
الفضول و ما زاد علی المسکة و البلاغ من القوت با
التفرغ الى عمارته الوقت و حسم الجاش و الخلی
بخلية الانبياء و الصديقين ش فضول هر خیریت که فایده

از قدر حاجت و بیان او چیزیست که عطف کرده ابر و بقولش که
 و ما زاد على المسكفة والبلاغ ومن القوت بيان ما زاد
 و بلاغ و بلفظ كاف است یعنی چیزی که میرسد با و حاجت در دست
 و با و با خستام از برای سبب است یعنی باید که غایت و آخرت که فصول
 فانی شدن را بسوی چیزی که او هم است از غایت بقول شده
 بخصه و مراقبه جسم هاشم یعنی قطع اضطراب از قلب بكون بخلق
 و جمعیت زیرا که اگر باقی بماند در وسیله بر دنیا هر آینه مضطرب شود
 خاطر که ای میل میکند بر دنیا که اگر چه دنیا نیست و جمعیت جسم هاشم
 اضطراب است و که هر اطلاق میشود بر قلب مضطرب که بجهت دنیا
 و صدیقین تشبیه است با ایشان در وصف و اقتدای ایشان
 طریقت چو که ایشان همه تر نهاده و زهر و زهره اند در دنیا
 حتی اگر جسم و سیما عظمیها الم و غیر ایشان از کمال که نزدیک شده
 بود از برای ایشان دنیا از ایشان بدتر که ایشان با کثرت ایشان
 زهر نموده اند در دنیا بطوب خود و بقطع عشق از دنیا و الله
 الشاكلة المرحوم فی المرحوم بملکة الاشياء باستحقاقها

و غور

و غور

و غور

و غور

و غور

و غور

و غور

و غور

و غور

و غور

و غور

و غور

و غور

و غور

و غور

و غور

بر دست او و دست غیر او بلکه بپوشد از برای دنیا و مافیها و جودی که
 متعلق باشد با کمال جهت نظر که بشود حقیقت و صفات او پس چگونه
 زهر بکند در لایشر و کیت او تا زهر بکند و جهت معنی زهر او بسیار
 مقامات او در شرا و او پس بخت نمیکند در غیر مشهور خود پس است
 حقیقت زهر در زهرها الوجه قال الله تعالی
و شيا من قطعها یعنی هر که است مشخ رخصه در استشهاده باین آیه که
 باینکه حرام بلکه شمشیر لایر بکند دنیا و مافیها بخت و جهت نظر از آن
 و نظیر ذل و ذوب از ثلث با و او کنایه است از قطع متعلق با دیگر
 از وجه چه جای از متعلق قلبی بر سر که وجه نظیر قلب از و متعلق
 بحرام در شریعت یا طریقت یا حقیقت دار جهت آنکه گفت
الوجه توق منقطع علی حدیث او و خرج علی عظیم
 بحدیث مفعوله توفی و مخرج تا متاد و نام ثلثه او و صفه که
 توفی را با استقصای معنی توفی مانع بغایت القصوی و او احراز
 بلخ از چیز که اجتناب آنکه احراز کرده شود از و متعلق حرام بر فتنه
 کامل مثل ضرر از فتنه تا آنکه در آن نشود و در حرام مثل قتل ضایع

تعلق
 است از کون و انکار
 که در و در شریعت و حقیقت
 که در شریعت و حقیقت
 تعلق
 باینکه در آن
 تعلق
 سر و قش
 و باینکه در آن
 و باینکه در آن
 توفی
 و باینکه در آن
 که در

کامل

که ثلاث حدیث الله فلا تقرنوها بدستی که قرب از قدر است
 که مودی شود با عتدای او و سر و پیغمبر علیه السلام که مودی بود و حاکم
 پوشش آن بفتح فیه و مخرج تفتیق است بر نفس بسیار بختاب کردن
 از رخصه ترک توفی در سراج و افق بخریت از جهت فتنه و قبیح
 حرام پوشش از جهت تعظیم ضایع و او امراد بر سر که گوی که نرم گشته
 گشته و او امراد نماید بسوی او و قطع سازد خود را بسوی او
 نمیکند امراد او و تعظیم میکند امراد او و هوای مصادم از همد
 للعاقبة و اول مصادم المرحله للمرد ع یعنی در و شرع مذکور
 در در و اول و هوای ثلثه درجات الدرجه الاولى
 بختبند تقبایح لصون النفس و توفیر الحسنات و صیانه
 الامان ع یعنی دور شدن از قبایح شرعیة و محظورات الهیه و مکر و دزدان
 برای حفظ نفس از دست بقای و مقاربت فساد و توفیر حسنات از در
 و مندوبات یعنی بکثیر او و دریا و او از برای تباد و بخت از حسنات
 و بختی بختی اصل صلاح و صیانت ایمان از چیز که نقص میکند او را
 و بخت ناکه میکند او را از انواع فی ثلثات داله بر ضعف و بختی

تفتیق
 باینکه در آن
 و باینکه در آن
 و باینکه در آن

تعلق
 باینکه در آن
 و باینکه در آن
 و باینکه در آن

بجز آنکه زیاده میکند و او را کامل میکند و او را از ضایعات مرو
الدرجة الثانية حفظ الحدود عند ما لا بأس بها
 علی الصيانة والتقوى وصعودا عن الذنابة وتخلصا
 عن افتخار الحدود ش یعنی برین بزرگوار از بعضی مباحات
 از ریب و تشنگی پستان نزد آن مباحات از جهت حد کردن
 از نزدیک شدن حدود و از جهت احتیاط و حفظ حدود و مثل
 پیوسته سلام دعا و غیره الی ما یجوز و احتیاط از هر چیزی که
 عیب ناک میکند مروت را و ناقص میکند او را هر چه که بزرگوار
 یا او را بی در شرح از جهت ابقا و حیانت یعنی محافظت از برای
 صفای میانی که تحصیل کرده او را در دین او را از آنکه مکرر شود
 از جهت تمکین از برای تقوی و از جهت ترفع از ذنات و است
 نفس از جهت خلاص شدن به یقین از آنکه بگرد و حول حدود
 از احتیاطی حدود و حدود است که تعیین کرده او را ضایعات
 در احکام و الدرجة الثالثة التوجه عن كل دابة
 تدعو الى شتات الوقت والتعلق بالتقوى وعادى

مستند
از حد و تقوی
و عادی

بجاری

بجاری حال الجمع ش قوی و برین بزرگوار از دین مکرر
 او و بزرگوار از تقوی فاطری که تقاضا میکند تقوی را باطله غیر
 یا تقوی بیکدیگر تقوی مثل دین آنکه او در مقام جمع است پس
 که از بعضی است رویت نفس او و مقام او و این عین تقوی
 است و همچنین است هر چیزی که عارض می شود از ضایعات حال
 شهر و وقت و مقام و حضور و غیره که جمع نیست است انجم و از
 و حضور و حرکت او و حقیقت بر و خلق و بقای خیر است که کم نیک است
البتة قال الله تعالى ونبشركم بالجنة
البتة لا نقطاع بالكلية وقوله اليه دعوة الى الجحيم
المخصص ش در بعضی سخنها دعوی الحق الی الجحیم المخصص یعنی دعوی
 ضرایف او را برای حق خود هر چه خودش را آنکه بخرد شود از کل مال او
 هر که عاید قطع از دنیا و ما فیها از جهت آخرت منقطع غرض بوی
 بلکه بوی جنت و آخرت پس مبتل بوی ضایعات که منقطع
 شود از کل مال او برای حق و بخرید مخصوص است که بخرد کند او را مال او
 از نفس خودش و از غیر خودش وهو على ثلاثة درجات الجنة

مستند
از حد و تقوی
و عادی

الاولی بحریه لا تقطع عن الخطوط والخطوط الى العالم اخرها
 او حواء او هبل لا یجالی الجسم الرجا بالرضا وقطع الخط
 بالتسليم ورفض مبالاة بشهود الحقيقة بحریه لا تقطع
 از باطنه عام انجاص محبت که قول است که علم الفقه علم الهی
 یحیی بحریه ای که او لقطع است از خطوط نفس از نظر باطن عالم با کبر خرد
 کند از کسب یا امید داشته باشد از و یا مبالا کند با و یا بحریه از عالم یا بشیر
 آورده و یا باطنی که قطع کند امید را از کل بسیر به حکم قضای تعالی
 و قضای او قطع کند خوف را از ایشان با کمال تسلیم که نفی بحریه ای است
 که کند با او هر چه خواهد و رفض کند مبادات را بخلق بشود کل از قضای
 و ادوات مراد بحقیقت در اینی جز که مقام مقام توحید افعال است
 توحید ذات در درجه ثالثه است والدرجه الثانیة بحریه لا
تقطع عن التعریج علی النفس بحایة الهوی و تنقسم روح
الانفس و تنقسم برق الکشف که در این است و درجه اولی با انکشاف
 از انفس و درجه ثانیة را انقطاع از نفس و تعریج بر نفس است که میگوید
 و اولی بحریه است و نفی که شستن آرد و شستن در در شدن از و

برگز

بدستی که هواجیات نفس است و هرگاه فرو گذارد و برانده از دهن
 بپیمد نفس هرگاه قطع شود از و سیل بسوی نفس میوزد نیم خوش آید
 و آسایش رساننده انس بخدای تعالی چرا که هوا اصل اوج است
 در روح و انس است و در قلب پس هرگاه قطع کرده شود دهنال او و کبر
 باقی نماید پس قلب بسوی عالم سفی و رجوع میکند بسوی قضای تعالی
 بکمال فطرت پس انس میگیرد با و و شکار میشود و فردی میوراید
 تقرب و تجلی او لقوله من تقرب الی شیرا تقرب الیه ذوالا
 من تقرب الی ذوالا تقرب الیه با عا و من اتاه مشیا
 اقتضاه و الله و هرگاه انس گرفت بر تجلی و لوامع او در و یا بدید
 نور کشف را و می گرد با او و نامیده شده است مبادی تجلیات را
 بر ارق بر طریق استعاره از برای بودن آن مبادی تجلیات
 که در کف در و در و نشینند پس هرگاه لامع شدن آن مبادی تجلیات
 در و یا بدید را یکی نور نام را کشف ثابت کا شفا از حقیقت که است
 آن نور نام را برق کشف که نمون و مشعر است بقا والدرجه
الثانیة بحریه لا تقطع الی السبق یصح الاستقامه

ماشیان
 انشد

فلا استغراق في قصد الوصول والنظر الى احوال الملتصق
 يعني بولي طلب مقام سابقين وتوجه بجاوب بختی که در محله
 استقامت به بختی که در محله خودن فی الله و با آن در محله بختی که در محله
 او تمام فاصله فاصله است و استغراق در قصد وصول بآنکه شغل کند
 او را تا غلبه و بیک استغراق او در وجه بجاوب او شغل میکند او را
 بر خیز و نظر با و ایل جمع باستیدای نور اصدیت فاصله کشته در افق
 او و ایل جمع اشرفات سجات و به قیمت **الرجاء**
 قال الله تعالى لقد كان في رسول الله اسوة حسنة لمن
 يريد احسن الله سبحانه و تعالی بجهل کرده است پس رجاء از نیت بآنکه مخصوص
 کرده است بایشان اقتدای بر رسول الله را پس لالت کرده است
 مقامیت بلند را بایشان گفت **الرجاء** اضعف خازن
 المریدین لا الله معارضه من وجه واعلم ان من وجه
 یعنی بجهل بضعف من منار ال مریدین است چرا که او معارضه
 از وجهی اغراض است از وجه را با وجه را پس است که حتی
 مالک است و از برای مالک آنکه تصرف کند در ملک خود را

بختی که در محله

و حکم کند بر بختی که اراده کند پس اگر که متعلق شود عید بر تحقیق
 که معارضه کرده او را بتوقع چهر که نزدیک آنکه اراده کرده است
 غطای او را پس بختی که او تحقیق تمید کرده او را و از برای ما
 آنکه بیکه عید خود را بختی که او تحقیق تمید کرده او را و از برای ما
 کشته بختی که او را و تسلیم کند با نفس خود را و اراده کند که بختی
 که اراده کرده مالک او را پس اگر که امید داشته باشد تحقیق که رجاء
 را از او خواهد شد بر مراد مالک و معارضه کرده است اراده خود را
 با اراده مالک او و با معارضه پس او است که با حق تمام میکند آنکه خدا
 حق است از قریب عبادش پس بختی که او تحقیق تمید کرده او را و از برای ما
 اغراض میکند برود و عید او و بگوید که آنکه الیق بکرم او است که
 بیا مرز و مریشان را و در هم کشته ایشان را جمیع پس بختی که او تحقیق
 میکند برود و بختی او و او را میکند که او اعلمت از و این از
 افعال اغراض است پس معارضه طلب میکند چیزی که شاید که او را
 کند خلاص او را و معترض من میکند حکم او را و او را میکند آنکه خلاص
 او اولی الوقت با و **وهو وقع في الرعدة في مذهب**

هذه الطائفة الامانية من قايمة واحدة ولها من
 الشمل والمنة ودخلت مسالك الحقيقين **دعوت**
 ووقت باخطو نفس ورجاعين اين وقت چرا که اخلاص
 که موافق نفس است از شهوات و لذات و راحت دنيا طريقه
 بر کفر به است از نفس قطع علاقه و هم جای از شهوات و لذات که
 روشن شود و قیاس آن با حق **دعوت** است که در و فایده است که از
 آن فایده دارد شده است که اگر کتاب است و آمده است که
 ادرش و نبوت **دعوت** و تلك الطائفة هي كونه يفتا حارة
 الخوف حتى لا يبعدوا الى الالباس **دعوت** یعنی مرد و سرده میکند
 و غم و غم نه حرارت خوف را بدستی که او اگر رجحان دهد
 بر رجاس میکند بنا امید و اگر رجحان دهد رجاس میکند
 با غرر و او آفرین است از قشع می کند در قول خدای تعالی است
 که انا ضلوا مکر الله فلا یفهم مکر الله الا القوم الخاسرون
 و از برای رجاس فایده دیگر است از برای تربیت نفی و اعیان با غم
 معام و در ظاهر بخدای تعالی و ربط قلب با حق است که از نظر

و غرر
 و غم و غم نه حرارت
 و غم و غم نه حرارت
 و غم و غم نه حرارت

مؤمن

همیشگی او تبدیل خوف می کند آمده است در صورت که اگر در
 کرده شود خوف مؤمن و رجای او را بر این بر او خواهد بود و آمده
 شده است ایشان را خجسته و قیاس است در بیت و مبادی
 از ایشان **دعوت** و ان رجاء علی ثلاثة درجات الدرجة الاولى
 رجاء بیعتنا لعلنا علی الاجتهاد و تولد التسلية بالخفة
 و یوقظ الطباع للمصلحة بتركها **دعوت** چرا که اگر نبوده
 رجای ثواب کوشش نخواهد کرد و حاشی در عمل و خلاص می شود از
 کس و بابت و صاحب طاعت و شاد می شود از برای اجتهاد و سبک
 از برای سحر که در طاعت زیاد و اگر نبوده به رجای قرب و کرامت
 دفع بکفر که نبین میکند او را از محمدم سکنه و نفی کفر که در
 و اگر نبوده به تامل و تحسین کار که است و نسیل است مستحضر اصل
 که در این بین میکند طبع سکنه و در عاجل و مسامت و جانم و می کند
 ترک نمازی **دعوت** و الدرجة الثانية رجاء ارباب التواضع
 ان یبلغوا صفات صفوة فیه هم فی فضل المله و ذل
 و لغو و شرابط علم الظاهر و استقصا حدود الحیة

۱
 س

تطهير قلوب پس هرگاه مشاهده قلوب از تعقل غیر تعقل میکند
 و محبت محبوب پس ایشان را جبر که امید دارد تعالی قیاس
 و این رجاست که باعث است بر شوق و او شوق شوق
 زیاده قرب از محبت است که تا برماند بعد از وصل چرا که شوق
 لغو و شوق محبتات غیر متناهی است بخلاف شوق بر سر که او
 می باشد که در خرق کافی قوله **دعوت** و ما فی الخلق اثنی عشر و ان
 و جد الهی مولدات ترا به با کمال صبر و اخلاص و فقه اولاد
 و یکی از شوقها بهم و یکی از خوف و فراق پس است
 ناخوش کننده از برای شوق و نبوی از جهت الله از حاشی و شوق
 و در دهنده در حلق از برای وقت رغبت و در حلق با کمال
دعوت الرغبة قال الله تعالی یدعوننا رغبتا
 و بها الرغبة الخ الحقیق من الرجاء لان الرجاء طبع
 يحتاج الى التحقيق و الرغبة سلوة علی الحقیق
 یعنی رغبت اقرب نبوی حقیقت و اول سکنه است چرا که
 رجای بدایت رغبت است پس رغبت فوق رجاست و بیان کرد

شوق
 از دهنده و شوق
 و شوق و شوق
 و شوق و شوق
 و شوق و شوق
 و شوق و شوق
 و شوق و شوق
 و شوق و شوق

دعوت و به ثبات رجاء ارباب رجعت است و رجای ایشان است
 که بر سینه و قیاس و حق استیاد می کند که شوق در این شوق
 از که در تعقل بغیر که اول فقره است در طلب حق و جود
 و تعقل او یکی و صده و در اندیشه و هم و اندی ترک سبای و خرد
 مده و ذات در مردم علم ظاهر که او علم تربیت است تطبیق محبت
 و طلب رسیدن غایت کار از صده و محبت و حقیقت ترفع و نیک
 و عادت است از ذات فقره و نیکه شدن است از تعقل
 به نایاب و شوق از محبت است که وارد شده است در شوق
 خدای تعالی و دست میدارد معانی امور و اشرف او و شوق
 صفات او را به شوق او را و این جماعت چون که تعقل می کنند
 و از شوق و شوق و شوق و شوق و شوق و شوق و شوق و شوق
 و از دل و شوق است **دعوت** و الدرجة الثالثة رجاء المومنین
 القلوب و هو رجاء لقاء الحق عز وجل الباعث علی الا
 شتیاق المتعص للخالق **دعوت** ایشان که شوق که حاشی
 است دلای ایشان بر ریاضت چرا که سرایات ریاضات از برای

و از شوق و شوق
 و از شوق و شوق
 و از شوق و شوق
 و از شوق و شوق
 و از شوق و شوق
 و از شوق و شوق
 و از شوق و شوق
 و از شوق و شوق

نظم

اورا بگویم که جاعل است و طبع غریب باشد که با فقه پس محتاج میشود بآنکه
 تحقیق شود هر چه پس او مشکوک بود و وقت غایت مافی الارضین
 اوست نظرون برین و خوش و اما رغبت و شکر پس لابد است از تحقیق
 و خوش پس خوشی بشنیدن الوقوعت و از غایت بود که گفت کرد
 بر تحقیق پیشوایست مگر است در طلب حصول بجزیر که او تحقیق الوقوع است و او تحقیق مطلق
 اوست از روی یقین و اما رغبت علی ثلث درجات
الدرجة الاولى رغبة اهل الخیر تولد من العلم فبعث
علی الاجتهاد المنطوق بالتمهید و تصون السالك عن وهن
الفرقة و تمنع صاحبها من الرجوع الى غشاة الخیر
 پس خبرش آنکه ایمان آورده اند بغیر از اخبار کتاب و سنت
 و متولد نمیشود رغبت ایشان مگر از علم کتاب و سنت و متولد نمیشود
 رغبت ایشان مگر از علم کتاب و سنت یعنی اعتقاد جازم مطابق با
 بر اجتهاد متعلق بشهر و او شهر مقام حسن است و او آنست که غایت
 کفای ضایق را کوکبا آورده است نه شهر حقیقت پس بهتر که ادبای
 این و هر کاه و هر کاه رسیده ایمان بمقام احسان حفظ میکند سالک را

تحقیق
وقت مدد کند

تحقیق
مقتضی کون
در یکدست بودن

مقتضی باشد
در یکدست بودن

از وهن فترت و او کمال است در اجتهاد از برای ضعف اعتقاد
 و مقام حسن قوی میکند و غریبت او چرا که ادخل میکند بر مشاهد
 پس قوی میکند و یقین او بیدار و زیاد میشود و بعد از بعضی مدتی
 او را از افتاد بر نفس و رجوع بسوی این از برای خبری که مذکور شد و غایت
 از غایت است که او مقابل نیست تغییر کرده میشود با او از ضعف
 علم آنکه تغییر کرده میشود پس از وقت و این جماعت ادبای
 اند که بخواهند بر نفس از برای قوی اعتقاد ایشان و اکثر نزول بسوی
 نفس از برای ضعف اعتقاد است و کاهرا فتنه میکند بر نفس چرا که فتنه
 با او است بسیار و آنکه افکنده عید بر نفس نزول میکند بسوی او از
 این نه از برای وهن عقیده و الدرجة الثانية رغبة ارباب
الحال و هي رغبة لا یبقی من الجهد الا مبدؤا ولا تدع
للضعف و لا یترک غیر المقصود ماصولا و رغبت ایشان
 نباشد مگر از برای غایت سلطان حال چشتی که مسکینه اختیار و او
 ترک میکند حشاش امش و آشام و اندازد نفس خود را در آتش
 و باکی ندارد باینکه با او آزار و الم احتراق پس بدل میکند روح

مقتضی باشد
در یکدست بودن

مقتضی باشد
در یکدست بودن

مقتضی باشد
در یکدست بودن

مقتضی باشد
در یکدست بودن

در یاد میشود و در طلب مقصود از روی قوت بر نفس بفرموده
 پس که میکند و نگذارد و او را حکم صحتی که نایل شود و ضعیف شود
 و ترک میکند و اگر کسی و انفعالات کند بفرموده که در غیر حق
 به جای آنکه نایل کند او را و الدرجة الثالثة مرغبه اهل
 التمدود و در کثرت تصحید تقیة و تحمله همه تقیة و
 سبب محله من التمرق بقیة و مراد بشر درین است و حقیقت
 قوتی است که در درجه اول و او تشریف است به تقرب
 و حصول حقوق حق که محبوب او تقیة یعنی صدمه کردن از کل مملو
 او بعد از این تشریف باقی بگذارد و از برای خبر جوی پس بگوید
 میکند بوی او و احتمال میکند و بر میدارد او را قوت میکند و محال
 تقیة از دس القاب بفرموده آفت قصود تا بایستد رسید به
 و از جهت است که باقی می ماند با او از تفرق بقیة از عیش و لذت
 خیر او و دست و پایی ندارد و محال است که بگوید که در اشتیاق
 و این برایت فداها غایت تقرب است با بقای اقلیت قبل از
 فای تمام پس هر معنی باشد در مقام خیر یا مقام روح و جایزا

الک

آنکه در شاه تشریف بفرموده است مثل نعل بر سر تاج
 و در شاه تشریف بفرموده است و اما قسم المقامات فهو
 عشرة ابواب و هي المراقبة والمراقبة والحركة والاعتدال
 والتهذيب والاستقامة والتوكل والتفويض والتقية و
 التسليم و چونکه در شاه ابواب غیب بر عده با شرق نور حق
 قوت و احساس و بوی نفس مطلق قوت و حضرت الهی با نفع
 و مراد است بر عاید نفس طاعت پس شروع میکند قلب و معانی با قوت از
 برای قوت بقیان و ظهور لایس بطول او از دس شروع میکند
 نفس و الطمان و در افاق قلب در ترقی بمقام قبل است
 خواص و پس اول خبر که استه میکند با قلب و معانی است
التهابة قال الله تعالى فدا عواحقها
 و هایت مبتدع در دین سرش تصوف است در دین اهل
 پس که بوده است و هایت که نوشته بوده ای که برایشان است
 استغای رضوان الله و همین است تصوف است و نوشته شده است
 برایشان از جهت استغای رضوان الله و همین که واجب بود برایشان

تصوف
 که در این
 است

بی

بی

بی

با یاد دهنش بماند و نیز کرد نفس خود را برایشان برز و اعمال
 خود پس واقع شود در دنیا و استکلائی نظر حق بوی او و اما
رعایة الاحوال لا حقوان بعد لا اجتهاد هم لا یزالون النفس
 تشعوا و طلال دعوی و یعنی مشتمل کند نفس خود را در احوال
 شود و ظاهر شود بطبیان و تحجب شمار کند و اجتهاد خود را برای
 پس شمار کند نفس خود را بر راحت یافتن وقت حق بوی روح
 مدینه شمع و شمع کلفت در آنها شمع و کبر و حال آنکه او عاج و
 سرش قال علیه السلام المشع بالایک کل اس قوب و فیه حال
 قوت است بجز که ماکد است و شمار کند حال که غایت برود و
 است او و عوار کازب از جهت قهر از برای نفس و خلاص شدن از
 دعوت و فای که کرد اندین قلب از نفسی طمان و اما
رعایة الاوقات فان یقف مع کل خطوة ثمران یغیب عن
خطوة بالصفا من رعمه ثمران یغیب عن شمع صفة
 می آنکه بایستد در سیر خود با هر گام نهادن خود تا آنکه تقوی کند
 در هر قدم با هر گام که بروست در آن سیر از احکام مقام او

است
 که در این
 است

رعایت آن و هایت که بماند و همین و جهت بر آنکه رعایت کنیم
 تصوف را حق رعایتش پس از جهت بود که گفت و اما
حصون بالعایة یعنی حصون نفس از غیظ و غضب و غایت
 از لایه و غایت می کتاب فای است بر ما و یعنی عیال
در درجات الدرجة الاولى رعایة الاحوال و الدرجة
 الثانية رعایة الاحوال و الدرجة الثالثة رعایة الاحوال
 و رجات فاقام رعایة الاحوال و طوط عمال فویرها تحقیقها
 و القیام بها من غیر نظر لیسها و اجابها بحسب العلم
 لا علی الترتیب به اما رعایت عالم پس کثر و زیاده او
 قدر و حفظ از آفات و نقایص تحقیق است از آنچه و جهت بر او
 حفظ او و قیام برایش و حقوقش و از آنچه لایق است بجز حق
 تا آنکه واقع شود بموقع قبول و قیام با و خبر شود بر او و او را
 و حسب آنکه بود آنکه بماند بوی او و به حسب آنکه او را و اجزای
 بر مقتضای علم هر صفت و وقت و فای می بر سیر و تمیز با و
 در نفس خود پس عجب کند با و دش و شود و نظر کرد و بوی او

بار

اولی که اولی نیست و برای او یا بنظرین که مطایعه کنه حقیقت است
حق را از برای کل بجه قدم دانسته که اواز است از است تا استیصال
کنند باین مشهور علم و حجت را پس بانه اولی مقدم حق را با ذات
تقدیر که تا حجت از زمان و مافوق زمان پس چگونه
بماحت او و جانیست که بود ما علم و حجت بفتح عین و لام یعنی
حجت استیصال از برای ایت و علامت و حجت که بر بجه از حجت
ایستادن و مستعد شدن از برای قبول تجلی و حجت دانسته و
ظهور اشارات ازل یعنی متعالی و حق در اجزای زمان در
که تدریج باشد بازل پس پسند هر معنی از این ظاهر در وقت معنی
از اوقات ابد متصل بشود در شهود او ازل باید و پسند عین
خودش را معنی ازین معنی ازلی که تجلی کرده ذات احدیت
در ازل پس کم میکند عین خود را در شهود که که شهود
از برای حق بجای و این است شهود ظاهر از بر طمراقب پس برستی که
مراقبه او مقیده است بر رسم او پس کاه تا شهود رسم او تا بشود قید
و در بطریق **باب الحریة قال الله تعالى ومن يعظم**

حرما لله فهو خير له عند ربك حرما حق و واجب
الاعمال و تعظیم و اول چیز که رعایت کرده بشود از حقوق مرفعت
بطاعت و از حجت است که فرمود **شعر** الحرة هي التي خرج عن
الطاعات والجماعات **شعر** برستی که بخرج تنگ شدن نفس است
دوری حسن از طاعات و رادامه و از دلها نوری با قدم بر نماند
و **شعر** و هو على ثلاث درجات الدرجة الاولى تعظيم
والثانية الايمان من العقوبة فيكون خصومة للنفس والاطمئنان
للمشقة فيكون مستقرا لا حرج ولا شاهد بالحد فيكون
مستدينا بالمرأيا **شعر** فان هذه الاوصاف كلها شعب من
عبادة النفس **شعر** تعظیم الامر شال است باین مامور به و تعظیم
نبی الهیات از آنچه نبی کرده شده است از و این است که بشناسد
خدای را پس عبادت کند او را بر تعظیم هر که عید حقیر یا نیست
فما لفت کند مولای عظیم را بلکه است بر و قیام نمودن بطاعت او
حجت دفعی بجای عطف او و او انوار از برای حقوق عبودیت او و
فلسفا و صوفیا از جهت خوف از عقوبت او پس میانشه بنابرین

بطریق از ظاهر او
پس باین طریق
با خدای تعالی از برای تعظیم

بنده بی که مطایعه کند سید خود را بعبودیت می کند و در از برای
نفس خود در طاعت او با کینه عقوبت نکند او را بر کمال حجت پس حجت
نکند او را طوعا بلکه عبادت میکند او را اگر گاه **شعر** لا یستغنی
حرکه اگر نباشد خوف و از عقوبت عبادت نخواهد کرد و او را پس
نفس خود است و خصوصیت جد است از برای قول خدای تعالی که و هو
فی الخطای غیر بین و تحقیق که آمده است **شعر** لا یستغنی
با خدای تعالی از غیر در قرآن مجید قول خدای تعالی که ها أنت هولاء
جادلتم عنکم فی الخیوة الدنیا نحن یجادل الله عنکم
یوم الصعامة و نیز عبادت نکند او را از جهت طلب ثواب پس
بنابر این اجبر که عمل میکند در طاعت او از برای اجرت و اجبر
طلب کرده شده است بندگی او را از جهت شایع اجرت پس بر باشد
عبادت نه بجه سیدش چرا که او حق که اخذ کرد اجرت را میرد
با و ترک میکند باین سبب اجبر بکلاف عید بر سر که او ملازم است بر
سید را و توقع ندارد عمل خود را در اجرت او و نیز بندگی از برای نفس خود است
و اجرت نماند که مطلوب از برای صلی نفس و راحت و نفع او پس

بر باشد عبادت از برای نفس بجهت رقول او که ولا شاهد له
عادت و مطوف برعت و با کینه نیست بطف بعضی تعلقات
نفس را بر بعضی یا کینه عطف باشد بر خوف و طلبا بنا بر آنکه خوف
باید که بجهت لا غایفه و لا طابا یعنی مشایه نکند چه خود را در
با کینه بر بندگی از برای او تا اثر در نیجات او و کمال و بجهت
او خدای تعالی و بجهت او و کمال و بجهت او بجهت خود فعلی و
او چه که نظر بر در طاعت بدین بر است خصوصاً رویت خلق را
عبد نفس خود است و نیز پس بدین شد که این بخش فروغ و شبت
از عبادت نفس خود بدین که نفس شرافت است و علی خا الله عنه
فرموده که ای عبادت نمیکند ترا از خوف الزام و نه از کینه
و بکن بر نعم و میدانم ترا مستحق از برای عبادت پس عبادت کن
ترا **و الدرجة الثانية اجراء الخير على ظاهرة و هو**
ان تجي اعلام توحيد العامة الغيرية على ظاهرها لا الخلق
البعث عنها تعسفا ولا تكلف لها تاويل ولا تخاذل
لظاهرها تشيلا ولا تدعي عليها ادراكا او تعسفا

اجرای خبر بر ظاهرش حمل اخبار کتاب است بر مضمون اول
 بسیار و بقیه از سماع لفظ و ادب و حرکت که میخواند لفظ معلوم و لا اله الا الله
 میفرمود که این شیئی تو حیدر العاتیه الخیریه علی طوایره و علمیه
 است و قوله ولا تخجل البش عنها تعفایز تکلف کنی حمل او را بر معانی
 خلاف ظاهر در بحث از آن در جاه که تعفایز بشی یا یا بر وجه
 اصل تعفایز حمل شفت است در غیر طریق از غفایت و او شیئی است
 بر غیر طریق پس جایز است آنکه بوجه تعفایز منصوب بر صفت از
 تحمل از غیر نقش از برای اشتراک ایشان در معنی تکلف و آنکه بوجه
 مع و تکلف کنی از برای اقامه علی را با آنکه تاویل کنی او را بمعنی کبر
 از بطون قرآن پس بر کرد و لفظ و معنی معنی مراد در حقیقت از
 می فطرت بر حرمت و قوله ولا تتجاوز طوایره یعنی تجاوز کنی از طوایر
 ادب و بوی و اطهر و از روی تمثیل با یک تمثیل کنی میفرماید معنی
 دیگر و حمل کنی او را بر تمثیل ش تمثیل نفس پیغمبر درین درجه
 ثانیه بلکه ایمان بپار با ایمان آوردن و ادا فاعلم بر و ادراک
 و ربانی ادراک حقیقه باشد و بقیه بعد از عدول کنی از طوایر

بوی تحقیق بر تو تکریم تسلیم شود و از روی ایمان و تصدیق
 در جهت حفظ از برای حرمت و از جهت مبالغه در حق او و
 تقدیر جمله الثالثة صیانه الانبساط ان تشبه جلاله
 صیانه التردد ان بدخله امن و صیانه التردد ان
 معارضه سبب این در جهت حرمت اهل مشاهده است
 غالب بر ایشان انبساط است بجهت آنکه احتشام نمود مومنین
 در درجه ثانیه مخصوصه بجهت آنکه سوال کنند از حق چیز از امتناع دنیا و
 آخرت تا آنکه رسید درین درجه میباید انبساط خطاب کرده باشد
 آنکه یا مومنین کنی و گوئی با حقین پس دنیا و شد از روی بیست
 تکلف آنکه گفت در جراتش از اول نظر آنکه دین بی
 آنکه پس از ایشان است کسی که حفظ میکند او را از حدی و
 پس بجهت ابرویش او را از آنکه آنچه استخوان شود او را حرکت پس قیادت
 میکند صورت او را و ظاهر میشود از روشنی و از ایشان است که
 بسط میکند او را غایت بسط و ظاهر میشود از شیط و دفع میکند
 از غیبت و قیادت با آنکه کار میکند بعضی اسرار حضرت را

انبساط
 کسایت از این
 و شدن و کسایت
 و کسایت از این
 و کسایت از این

لیکن بر مبردا و احوط انبساط بوی ترک ادب و غیره
 او را بجهت شیط مثال اول حیدر و مثال ثانیه صلاح و مثال ثالث
 شبلی را درایت شده است که شبلی گفت که آتش میدم بجای
 که آتش میدم با و صلاح پس شیار مانده مضمون است صلاح و
 قول شبلی بصلاح و فرمود که اگر شرب میکرد شبلی بجا و اگر شرب
 میباید و هر آینه مست میشد و چون که مست شدم من پس بر لایه ایشان
 بچینه و او سر بود که قبول کرده میشود قول ما حواری بر سر آن
 داد و شبلی را بر مصلحت چه که او حفظ کرده شده است بر
 ادب و نکته اش سرور آنکه داض شود او را از این یعنی اعراض از
 خدای تعالی پس بعد از آنکه اهل مشاهده غالب میشود ایشان را سرور
 و فرج شد پس از جهت برایشان مراعات حرمت حفظ ادب
 تا آنکه بیرون نبرد ایشان را بسوای از کراهتینو الله که الله حکم
 کرده است و بعضی مواجیل حاکم از فقر که میگردیدند
 و در میان ایشان خوانده بود که میخندید پس سوال کرد از او که از حد
 و حد ایشان پس از آنکه آن جوان و گفت **عز الله**

من خوف ناد و بیرون الثواب فضلا جزیلا و بقیه
 ای جوان است این جرات بر حیب خودت و جهت جلد
 اگر زنده ترا پس از آنکه کرد **انا ان لم یجد من الخیر الا ضل**
دعت فی النار من لا یقید فخر عیبت اهل انبساط
 بجهت بی حقیقت با واصلیه معتبر المشرکین و روح علی انا جلد
 حلی جلیلا **لما کن الذواق عیت حقا** فخر لای با حقا
 طویل پس حکم کرده بر وجه بانس از کمر و این از مقام مجتهد
 فوق مقام حرمت در شهر و نمین او را که احتراز نکرد از غیبت
انک لکلام لا فتن و هم مهتدون و نکته اش شهر آنکه
 سوار شده اند بر پی پس برتر که شهر حقیقت اقتضا میکند آنکه
 شاه فرشته شود و نظر کند بنفس خود و غیر خود از بوی خدای
 کل در حقیقت و متعلق شود بیسی در طلب نمیند و بسط پس از نظر کند
 بوی غیر با متعلق شود بیسی اعلم از آنکه بوده باشد از نفس او و شکی
 و عبادت یا غیر او و شکی و عبادت باطل می شود و او را نیست
 معنی معارضه پس واصلیت که شستن او از این **باب** الاخله

قال الله تعالى لا تقبلوا الصدقات الا من طهرها **مفسر** یعنی خیر باشد و این سخن
 صافی از هر شایسته او را یا آفتی از عیب و عجز و غیر این مکرر برای
 دین است یعنی قوتش **مفسر** الاخلاص تصفیه العمل من کل
 شوب و هر عملی ثلاثه درجات اللهجه الاولى اخلاص
 روية العمل من العمل والمخلص من طلب العوض على
 العمل والنزول عن الرضا بالعمل **مفسر** اخراج روية عمل
 از عمل آنست که اعتداده و اعتبار بر عمل خود کند و نه بر نتیجه عمل او اگر کسی
 پس چگونه مستحق شود آن عمل ثوابی باشد که به چندی در انحصار خودی
 که جاری گردانیده است او را خدای تعالی برست او و باین خلاص
 از طلب عوض بر عمل پس بهتر که او هرگاه به چندی که هر چه که جاری
 برد از احراز و حسنات او فضل و امتنان از خدای تعالی غرض
 برای او ثوابی زیرا که نیست از برای او و فعلی در وجهش که
 مدعی باشد او را و حاصل کند او عجز است ذیل نه حوله **مفسر** از برای او
 که بخدای تعالی عمل نماید باشد که بکمال و قوت پس که نباشد از برای
 بنفسی که چگونه حوله و قوت غرض باشد از برای او عملی پس چگونه

فهر

و تا
 خود را از این
 که مستحق نیست

از امتنان است و مستحق و مستحق قوتش که در توفیر الجهد بالاحتمال **مفسر**
 آنست که حکم شود بر کسی که در اجتماع است از برای دین عمل
 شود از شایسته از خود و دیگران پس صحبت آنکه کند از نفس
 خود را از حکم شود با ننگه **مفسر** پس آنکه شود در هر طاعت جاری
 شود حکم او بر هر کس که بر ظاهر پس بر هر کس که بر ظاهر و صحت
 ما خور با رسید است پس لازم است از برای او آنکه جد را
 و بذل و سب و در دیدن این عمل خود و نفس آنرا از عین خود
 من نفس قدرت بر و طاعت **مفسر** والدرجه الثانية العمل
 العمل بالخلد من العمل بغيره **مفسر** العمل بغيره العمل بغيره
 مشاهد العمل من روى العلم **مفسر** العمل بغيره العمل بغيره
 حتى و در شوب و بجهت از خود و عین پس مثنوی از نفس عمل
 جایگزین که بخدای او را که سیر کند بمقتضا علم هر سیر او را که علم
 اقتضا میکند عملی را که مطابق او باشد و قیاس نیست او را بجهت توانا
 و توفیر میکند در وادی طریقت باشد که مستحق از برای حکم او و توفیر
 بمقتضای حکمت از برای او پس و توفیرش و توفیرش از برای حکم او را و از

و تا

و تا
 کون با ننگه

و تا
 از برای او که
 از برای او که

درین
چندین صفت و بزرگ
نقشه افروخته اند
افروخته گردان
عشق
بسیار و دروغ
و نقصان از
مناسبت
بسیار دروغ

التهدیب بحسب ارباب المذاهب و مشربیه
من شرایع المذاهب نقشه استخوان و نظهرت و مراد از این
پاک شدن است از دس طایع و لوث علایق که از خوش روی البلیا
و مراد مشربیت طریقت است یعنی طریقه است از طریقهای مرید
برنا صفت از برای مراد است نمونای نفس نجس و اطاعت او از برای
قدوس و توحید و سیر نبوی حق که تا شایع کند او را و عاقبت کند
و هو علی ثلثه درجات الدرجة الاولى التهدیب
لخدمته ان لا یخلو بها جهالة ولا قسوها عاده
ولا تقف عند هاهنا نقشه نقشه نقشه نقشه نقشه
تا آنکه غلط نشود او را جهالت طبیعی پس عادت کند در دروغ
و پروا بردار از سنن صلاح و استقامت بهر کسی که خادم
هرگاه نبوده باشد عالم بشیر طریقت و ادای اظهار مشربیت از وی
بجای آید و دیگر در خدمت او که میکند او را از برای تقرب و حب
از برای بند و طرد علی الخصوص درین جزو زمان که بسیار شده اند
که بر کزوی تحقیق مدعیان طریق تحقیق و طریق ادب بشام ایشان نرسیده

و اما

و نامیده اند طریقت را زیارت و سواد و اخلاص و خروج از حق را
شطح و رجوع برین را وصول و حکایت کرده اند که بایزید بیاضی
قدس سره فرمود از برای بعضی از اصحابش که برخیزند بایزید این شخص
که شهرت داده است نفس خوش را بر هر نفسی که درنده و یافتند او را
بر او از هاشم این بجانب مسجد پس نظر کرد بایزید بجا بیاض و او را انداخت
اب دهن را بجانب خدیج پس گفت بایزید بر نقش که پشت این امین
بر آید از ادب شریعت پس چگونه می بیند این بر چهره که او را
میکنند از مقامات اولیا پس رجوع کرد و سلام کرد بر او و تود
و لا توفها عاده یعنی جاری نکردن آن خدمت را از دروغ عادت
نقشه که واجب کرده اند عادت نمودن با او را پس عادت کند
او را هرگاه عادت یافتند مومن است و واقف نشود و دنیا
نزد آن خدمت از روی همت بکنند استخوان کنند او را و احسان
و راضی شود با او پس بایستد عادت او نزد آن خدمت پس تغییر کند
از مافوق او از مرتب و درجات و مرتقی نشود بسوی کمال
و بجا ماند در تحت قصر و محروم شود از خیر کثیر بهر کسی که

هرگاه فانی شود لایق میشود او را الدرجة الثانية
تهدیب الحال و هو ان لا یخلو الحال الى علم ولا یضع
للمرء و لا یلتفت الى خطی نقشه نقشه نقشه نقشه نقشه
احکام علم بدستی که حاصل اقتضای مکتب معرفت را و علم اقتضای میکند
علم او حکم حاصل است پس اگر غالب شود او را حکم از احکام علم
که او را پس از برای ضعف حال از برای عدم محنت او است زیرا که
حال میراث علم و روح غلت که حیات علم با او است و معرفت بر
حال و روح غلت که حیات علم با او است پس اگر معارضه کند حکم
علم حاصل تحقیق که رجوع کرده باز گردد و غالب شده است حقیقت
و برگردیده است امر حاکم او و فرو آمدت بسوی اول مراد
او علم متعلق به حال است پس بنحیه میشود حال را بمنزله علم و حقیقت
نمیکند صاحب حال را برای سیر از درم علم چه جای از درم علم
بدستی که رسم است و صاحب حال طالب است از برای عین علم
نمیشود او را اثری و متعلق نمیکند بدل او چیز غیر مطلوبش و صاحب
احمال میمانند پس علم ظاهر را علم درم و انکشاف نمیکند

حظر

خطی و اعتقاد نمیکند بحال خود شمار و زمره را و او را مشغول
بشاد برآید و عیب نمیکند خط خود را از و برین خود را با و برین
که این اجتناب است بحال و پیرا شده است از و خطی و طریقت
الدرجة الثالثة تهدیب القصد و هو تصفیة
من ذل الا کمال و تحفظه من مرض الفقر و منصرته
على منار عات العلم نقشه نقشه نقشه نقشه نقشه
بیت و قصد سلوک طریق و خدمت از جمع غرضها و غرضها تا آنکه
بوده با قصد و در ریاضات و عبادات از طبع و رغبت و ذوق
نبغت از محبت صادق از برای مقصود که او محبوب است و است
قصد از دل گراه بهر کسی که نیست هرگاه نبوده باشد صفا از سر کمال
توقع ثواب و رجای اجر و خوف عقاب خدا غرض باشد از آنکه
در نفس هر که غرض از مجاهده هرگاه نبوده باشد راحت نفس در اصل
و کار او یا نجات او از نقص و عقاب ساحت و جوار فی نمیکند
در عین محبت شقت از طبع و ذوق و اما هرگاه نبوده باشد
آنجا آمده صا در خلوص محبت پس احساس نمیکند صاحبش

سفر و شقت بسیار از جهت فرج تصور قریب محبوب و مراد باشد
 خدمت و ذلت مثل عاشق مله بقرب محبوب و تقرب بسوی
 بخدمت بودن و قبیل ارض و تعریف چنان نزد او پس بدستی
 که هر چند که باشد تل و ابرشته مراد باشد و او سخت فرزند
 در باشد قصد و صانع ترا ذل که است بلکه مراد باشد مقرون
 بعزت طوع و رغبت پس مراد قوت سبب دیدن خدمت
 ملازمت پس مراد صاحب او فرمان برنده تر و رغبت کند
 تر و قوی تر از روی و ذوق پس بدستی که گرامت در عبادت
 علامت اتفاق است و اما حفظ قصد از مرض قوت پس از برای آن
 که مرض و دل نیز از علامت نفاق فرموده است صفای فی علی
 در باب منافقان که و اذا قاموا الى الصلوة فامسكوا
 و نامیده است صفای فی اتفاق را مرض قلوب جایی که فرموده است
 در قرآن مجید که فی قلبهم مرض و قوت آفتی است از برای عباد
 چنانکه بفرموده است که آفة العبادة الفقرة و آفة
 علی غرض که آن آفت نفسی است که قوت مرض از مرض نفسی مرض

قرب بکرم و بیعت
عزت

فی خبر

حق است با حق و اما حفظ و نگه داشتن واجب گردانید در
 تهنیت قصد نگه داشتن او را از مرض قوت و اما نصرت او بر منافقان
 علم پس از آنست که علم اقتصاد میکند قصد عبادت را از روی آرا
 و رسیدن از قضا فی بنا بر وعد و وعید و مقتضای این و
 تهنیت اقتصاد میکند بخریدن قصد را از ارادت و ترس و خوف
 در جایی که از روی عمل بدستی که این همه علی است که ناشی میشود از
 طلب کرد و نفس حفظ خود را پس در میان علم و تهنیت قصد متوجه
 و تهنیت حکم میکند علم پیش این اغراض و عمل و حکم میکند بعزت
 قصد و بقای او علی التداوم با اختلاف احوال پس مابین خواه
 تهنیت منافقات و حبیب است بر سالک محب نصرت کردن
 قصد بر این منافقات پس دفع کند منافقات را تا آنکه با
 بماند قصد را از جمیع کدورات و عمل مستوی بجا می ماند مقصود پس
 تهنیت مطالبه میکند تصحیح کردن قصد و بجزیره او را از اغراض
 نه بزرگ عمل علم با **باب الاستقامة قال الله تعالى**
فاستقموا له **ش** این استقامت استواری قصد است

و حکم میکند بخریدن
از منافقات و نصرت
که تعلق است بوضوح
میشود بر این صفای اغراض
و تهنیت ص

و نه بجزیره دیگر و احدیت جمع ذات و صفات و ولا استقامت
 روح خفی بها الاحوال کما تدبروا للعامة علیها الاحوال
 و هر چه بدخ بین احوال و التفرق و مرا باج
 استقامت بهی ثبات و قوت و بقای اوست و از جهت آن
 که تشبیه کرده است او را بر وحی که قوت میگیرد با و ابدان و ثبات
 و باقی ماندن و هرگاه مفارقت کند از ان ابدان متلاشی میگردد
 میشود پس احوال سالکین با و حیات و قوت و مراد و همچنین
 اخلاصه و اهل بیایات با و با وجود و نمیشود از برای
 او و اطمینان قاصد و مقصود در توجیه قاصد کما مقصود
 گردانید او را بدخ حایل در میان او و احوال تفرق میسر رسوم
 غفیر خلق با و در میان او با جمیع بین تجلیات احدیت ذات
 و انکشاف و و تحقیق که صواب و نیکو کرده است در سواره کرد
 او را و از برای محبت تفرقه و بودنش در غایت سفل چرا که کسی که در
 تشبیه است متعلق محبت است از شدت اشتیاق و اشتیاق کرد
 روان را از تجلیات احدیت بدستی که تجلیات مطلقیت که کسی

روای
طریق

و در
تفسیر

روای
در این باب است
در این باب است
در این باب است

الی الله و این باین تر است از استقامت در سلوک فی الله
 چرا که این استقامت در طریقت و سیر بسوی اوست با حدت
 طریق مستقیم و اما سلوک فی الله پس او را نفاقت بصفا
 چنانکه فرموده است سلطان عارفین و بران تحقیق با و
 بطریق قدس سره و جواب کسی که شنید قول حدی که
 یوم یحشر المتقین الى الله یحشر و قدما و گفت و کسی بود
 با رحمن پس بگوید که حشر میشود از اسم رحمن بسوی اسم رحیم
 از اسم تبارک بسوی اسم لطیف و استقامت فی الله باین تر است
 از استقامت مطلقه که ما سر است با و بی ما علیه السلام در
 صفای تا که فاستقیم کما امرت چرا که این استقامت در مقام
 جمع الجمع و بقای بعد النفاست و او را از برای مریدین است
 از برای متوسلین است و از جهت آنست که کشتی رخ درم در صفا
 او که قوله تعالى الله اشارة الى عین التفهید
 یعنی امر کرده است سالکین را آنکه متوجه میشوند بسوی عین احدیت
 جمع در سلوک خودشان التفات نکنند بسوی احدی غیر او و در

و در

که مطلع شد او را متصرف شد همه خبر و مع علی ثالث درجات
 اللہجة الاولى استقامة على الاجتهاد والاقتصاد لا بأس
 العلم ولا اجتهاد لا بعد الاخلاص ولا اجتهاد المانع السنة
 مثل این استقامت ای برایت که طلب کند مانند جهاد و عمل با
 وجه عدل در میان دو طرف اوطاف و تضرع به رستی که علوی و غیر
 و تقصیر نه و در صورت پس در جیت بر بندگی آنکه مستقیم باشد
 در توسط در میان غلو و تقصیر حال کونی که بوده باشد مقدار اجتهاد
 و تمیز کردن استقامت راستی اقتدار پس مستحق کرده
 او را بقسط علی زیرا که اگر مستقیم نشود و در قضایا واقع میشود
 تقصیر یا در کمال و مانند که و کندی علوی پس باقی نمی ماند اقتدار او
 چنانچه قال الله تعالى فمما قصده ان تستقامت و هرگاه باقی مانده باشد
 باطل میشود استقامت نه و اگر نکرده از رسم علم ظاهر که آمده است
 باو شیخ تا واقع نشود و علوی پس بول است و ماده شود در
 او و چنانچه و لاحق شود او را اگر است نه کوره و نه نجا در کشته
 از حد خلاص پس واقع شود و در بابا میاید هر و عوض باطل غرض

استقامت
 اول استقامت
 استقامت
 میانی که در میان
 و میانی که در میان
 و میانی که در میان
 و میانی که در میان

بسی

پس فاسد شود عمل او نه ثالث گسسته از این نیست از
 و اشباع کند خداوندی را نه بر وفق سنت پس بنده شود نفس را در
 خراج و خطی را که ر بوده است او را که بودن نفس است مستقل
 در وضع آن سنت پس محتجب شود با نیت او و محروم میشود
 از بزرگ مناجات و می افتد در شیطنت چرا که مقصود از عبادت
 موافقت امر و برکنده شدن است از دواعی نفس و شوق و در این
 او پس هرگاه می لغت کند نفس سنت را پس او می باشد با هر
 اللہجة الثانية استقامة الاحوال و هي صورة الحقيقة لا كسبا و
 و حفظ الدعوى لا على البقاء مع فناء الميظنة لا حفظا
 یعنی شود حقیقت است حقیقت نمک پس بر سر کج حقیقت باقی
 نمیکند و او را برای است هر دو جای که یک پس یک نیست حال
 که اینین بشود و یک پس این قول او که لا کسب است حقیقت
 احوال شده حقیقت است حال که نه با غیر مکتوب است استقامت احوال
 کسب هر که حقیقت احوال کسب یا منقول است نه استقامت
 احوال است کسب هر که حقیقت است از جهت کسب قول او که نه

۸۵

اشباع
 از کمال
 و از کمال
 و از کمال
 و از کمال

من الحرب و حقیقت یعنی نه از برای آنکه کسب است پس برستی که این
 و ترک دعوت نه از برای علم بکنده دعوت و جهت ترک او اعم از آنکه
 بر او باشد یا حق باطل پس برستی که این توضیح است نه شود بکار
 برای آنکه دعوت برستی است نفس خود شود حقیقت نمیکند از
 نفس او پس چگونه نیست داده میشود پس نفس جز را که ترک
 او از برای دعوت از جهت است که او نیست چنانچه برستی برای
 چیزی که خطاب کرده رسول الله علیه السلام بقول فداي من
 که ليس لك الامر شيئا وان الامر كله لله و بقا باور
 بقصد از برای میقتضی و به اداری او بود حقیقت نه از برای حفظ
 احترام از غفلت برستی که این از برای اس برایت است
 از برای آنکه در حقیقت می غفلت میکند او را از غفلت
 واللہجة الثالثة استقامة بترك روية الاستقامة
 وبالعزيمة عن طلب الاستقامة بشهود اقامة الحق
 و تعويد غرامة شرب توبن استقامت از برای تنظیم است
 یعنی استقامت عظیم که رسیده میشود بکنده او و او برتر است

تعلی
 حقیقت

بسی

استقامت است پس برستی که او را داده است در سیرت و باشد استقامت
 میزان قصد و پس و باشد شجاع پس استقامت و چون که سیرت
 بمقصودش هر یک میکند مقصود را و اهل میشود از استقامت و
 از محنت بود که گفت و بالعزيمة عن طلب الاستقامة چرا که او
 تحقیق که مستقیم شده است از استقامت و از طلب کردن
 و جستن او بیک مقصود نه از کل وجه بلکه از جهت اقامت
 مقصود او را پس برستی که او هرگاه مشا هر که اندک حقیقت
 که اقامت گسسته است او را بهر قیوت خود و امداد قیوم
 عیسه او را و تقویم او از برای او منقطع میشود نظر او از استقامت
 او غایب میشود از وجه جای از طلب و باب التوکل
 قال الله تعالى وعلى الله فتوكلوا ان كنتم مؤمنين
 التوكل كلمة الامر كلمة الى ما لكه والتعويل على كماله
 و هو من صعب منازل لعامة عليهم و اوهن التل
 عند الخاصة لان الحق تعالى قد وكل الامر كلها
 الى نفسه و ان كل العالم من ملك فحق صمهاش برستی

۸۶

هست توکل و شمارترین منازل عاقله چنانکه ایشان تحقیق که
 محبت شده اند با بسبب این جهت ایشان نفوس خود را و
 مراعات او را از مشیبت پس متعلق شده اند بجزئی که حال
 میشود و با او اسباب اموال چنانکه مال با ذره شمول است
 پس می کنند بسوی او پس ایشان می بینند از تلف نفوس
 باز که کند بسبب این عتقا می کنند بر خدای تعالی معللین
 بعقول خودشان که اینجهت است بوم آنکه خدای تعالی عطا کرده
 است با عقل و قوت و قدرت پس قوی نیست یا ان ایشان آنکه
 معاصی که او عالم ایشان را و نمیدانند آنکه امر نیست پس ایشان
 و تاثیر نیست از برای قوت و قوت و تاثیر همه را از
 که خدای تعالی و آنکه همه است امر را بسوی ایشان پس اینجهت
 هست شمارترین ایشان و اما فایده بسبب برستی که ایشان
 تحقیق که دانسته اند از در یقین آنکه امر کل امر را برای خداوند
 و برستی که بجز اینها که ایشان خطاب کرده اند و برستی که
 خدای تعالی که پس کل من الامر شئی پس بگویم نهی باشد و نهی و نهی

و هرگاه نبوده باشد امور ایشان بدست ایشان و بوده باشد
 ملک بالکلیه از برای خدای تعالی پس کدام چیز را حواله میکنند
 و او میکند از دست و تسلیم میکنند بسوی خدای تعالی و در کدام چیز
 سبک دارند او را و کمال از برای خودشان پس هست توکل و صف
 سبب نزد ایشان و بدانکه خطاب با کسی تحقیق که او را ندانند
 بظاهرش بر قدر عقل عامه و مبالغ فصاحت ایشان پس قوت
 که تر قوت کنند فایده از مقام ایشان باقی ماند خطاب برای
 عاقل پس کسی که محبت باشد بقوت و فضل خودش سعی نمود و توکل
 تا وقتی که کرد و بر حسب یقین و در فضل و قوت و تاثیر همه را از
 خدای تعالی نصیحت کرده است مقام توکل را در مقام توحید فعالی
 و قوت که زیاد شود و مرتبه او مرتبه علی توکل را و تر قوت که زیاد
 پس برستی که شیخ رضا تعلیل کرده است بودن توکل را اوکل
 نزد خداوند بگویند حق تعالی تحقیق که توکل کرده است امور همه را
 بسوی خودش بگوید خودش که آن الامر که خداوند دانسته و
 عاقل دانسته است اهل عاقله را از ملک چیزی از ان پس ظرف

و الله اعلم
 فانما ارشده
 نفس خود را
 ترا و دست
 که او با توکل
 کسی است که
 است که او اگر
 فتنه را بر نفس
 بسوی او بار
 پس در معاطات
 و الله اعلم
 العاقلین عن
 شتر فی القصد
 یعنی با ترک
 وجه و کما

کرده است اهل را مثل فعل خدای تعالی که و سئل القرین
 وهو علی ثلاث درجات كلها ليس مستير الخاصة المحنة
 الأولى التوكل مع الطلب و معاطاة السبب علی الله شغل
 النفس و دفع الخلق و تولد الدعوى یعنی کل این درجه
 ثلاث در احوال عاقله است که لازم ایشان است
 میکند و از ایشان بسوی خاسته و اما منزل خاصه باین ادب
 پس او بشود علی توکل از برای شهود ایشان قنای غل
 کل را و فعل حق پس بر بنیاد اهل عالم را اسیر شده کان در
 قدرت میکند خداوند تعالی ایشان آنچه خواهد و فرستند از برای
 النفس خودشان و از برای غیر خودشان فعلی تا آنکه توکل
 کنند و در هر حال از او و اما توکل با عزالت سبب طلب رزق
 پس عاقل کسی است که مرتبه بر نفس خود تقوی نفس را بسوی
 اتباع طرق هوا پس شغل میکند او را بجز و صلاح تا آنکه
 مشغول کند نفس او را بغير رفقا و خصوص هرگاه بوده باشد
 جوان و تحقیق که گفته شده است که ان الفراع و السحاب

و الله اعلم
 فانما ارشده
 نفس خود را
 ترا و دست
 که او با توکل
 کسی است که
 است که او اگر
 فتنه را بر نفس
 بسوی او بار
 پس در معاطات
 و الله اعلم
 العاقلین عن
 شتر فی القصد
 یعنی با ترک
 وجه و کما

نمودن ان نسبت عدم الفات بسوی او و عدم اعتبار با او از
برای شده و باقی و عدم تاثیر نسبت در شهود او از برای این جهت
او در تخصیص توکل امتحان نفس در و پس برستی که نسبت به
باشد که فی نفس بسوی او آنکه او متوکل است و جزم کند باین پس
هرگاه منقطع شود از نسبت مجرد شود باقی غرض مانده باین خود و هر
نمکنید بر در روانده و محبت عدم و فقر با فقر بسبب خصوص
زد شدت جوع ملاقات کرد حسین بن مسعود از ابراهیم
رحمته الله تعالی و بعضی طرق بودی پس گفت چگونه است
تو ابراهیم گفت سگ و هم در محاری و دو سبزه در میان
جانی که نه آب است و نه درخت و نه سبزه و نه باران آیا صحبت
حاصل می شود توکل باید گفت حسین در این وقت خالی نموده
عمر خود را در تجارت باین خود پس کجا سبزی در تو حید پس
اینست عمران مایل حسین بن حقیق که خوانده او را بسوی خود
حقیقت و نیز بسیار است که است متوکل منسوب به شرف
بتعلق بسبب طلب کننده از برای شرف بحفظ آب و

متوکل

و متوکل یعنی طلب کننده عزت با خوار از ذل سوال و در حق
نفس و حفظ او است پس این تبارک مجرد اجتهاد میکند در کردن
نفس که نفس خلاص میشود از این شرف و از سخت بود که
کرد توکل را که دفع شرف النفس بر توحید التوکل و قوله و فقر
الی حفظ الواجبات یعنی واجبات طریقت پس بهتر که او
متوکل است بمراقبه و حضور و معارف اوقات **و الله اعلم**
المثالیة التوکل مع معرفته التوکل لئلا نزع له للملازمة
من غلة التوکل و هو ان يعلم ان ملاکة الحق فی الاله
شیء ملاکة عزه لا یشار که فیما مشاوت فی کل شریکة
الیه فان من ضرورة العبودة ان یعلم العبد الحق
مالک لا یشاء وحده **ش** توکل درین درجه شهره اخیال
است کل اخیال از خدای تعالی پس صورت او صورت متوکل
با آنکه او بر ششانه عمل توکل را بمعنی مذکور در حقیقت او باین و او
آنست که متوکل میگرداند خدای تعالی را و کین خود را و خود را
از برای او از امر جزو حرکت که امر همه از برای خدای تعالی است پس

قال الله تعالی احکما عن مؤمن الی اخره طایفه از امر و
الله ان الله یضرب بالعباد التوفیق الطفا اشارة و اوضح
معنی من التوکل فان التوکل بعد دفع السبب التوفیق
قبل وقوعه و بعدا و هو عین الاستسلام و التوکل
شعبه منه **ش** توفیق ترک تعرض است از برای کسی که از
برای او است از تخلیه او و شان او و عدم تصرف در چیز که
از برای او پس او محض است که فرموده که او بطنی است از روی
اشارت از توکل پس برستی که توفیق بری شدن است از توکل
وقت و تخلیه از برای حق با امرش به و آنکه به پند صاحبش از
برای نفس خود از و چیز را پس اقامت میکند حق را بمقام خود در
تصرف بخلاف توکل پس بر سر کار او اقتفا میکند آنکه اقامت
حق را بمقام خود و در تصرف بخلاف توکل و کین خود و حق را
بمقام نفس خود در مصالح خود و درین جرأت است بر خدای تعالی
و اگر طریق دست نمیکند خدای تعالی توکل را بسوی خود نمواند
برای عباد آنکه جرأت کنند بر او درین واد سعادت از روی

شرف از برای توکل پس توکل نسبت امر است بسوی خیر نسبت
جصل است بسوی نفس خود و نسبت و کانت بسوی حق توکل اینها
عمل است که معرفت اینها مانع است یعنی حاذب است مراد را بسوی
خلاص از غلت توکل پس نیاید او متوکل بحقیقت بلکه صاحب
مقام است که بحق توکل است نسبت است او متوکل بسبب قطع نظر
از سبب نسبت زیرا که او میداند آنکه مالکیت حق تعالی از برای اشیا
و عزت و قدرت و عزت اقتضا میکند آنکه خود را از برای خیر
او در آن نصیبی نه در مالکیت پس کل فیصل اند در تحت عزت
او و طو کند در تحت مالکیت او پس هرگاه که مشا هر که مشا
شراکت خیر او را در چیز از اشیا توکل میکند مالکیت او را بسوی
و نسبت نمیدهد هیچ نوع مالکیت را بخود و تسلیم میکند او را از برای
کسی که مراد او مالک مطلقا قانع میشود و عبودیت خالص که از برای
او است پس برستی که از ضرورت عبودیت و لوازم او است آنکه بآ
عبودیت حق و صد مالک شایست مندرایت از برای خیر او و خیر
عبودت انفراد عبودیت بعد نیست **باب** **التوفیق**

ش

از توکل هر که توکل نماید بر خداوند و قیاس بر سبب جبار برای توکل
 و ادوات که توکل میکند در برضای حق و او میگذارد او را
 بسوی او میگذارد توکل کرد بود علیه السلام در دفع شر آنکه حفظ
 او را نزد یک سال این سببی دانید قوم خود جای که گفتند
ان تقول الا عذر ان بعض المتبايعين قال لا اله الا الله
والتهموا النبي بوجع متافئ كذا من دونه فكتبوا
بحرقه لا ينظرون اليه فكتب على الله به فمروا
 وحبوب علیه السلام در حفظ خود از خود جایی که گفت یا نبی
 لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة
وما اعطى عنكم من الله من شيء ان الله لا يهدي القوم
الضالين وپس با همه مصطفی منی علیه السلام و اسباب او
 در حفظ از مشرکین جایی که گفته شد از برای ایشان که ان القائل
قد جهروا فاشخروهم فزادهم ايمانا و قال احببنا الله و
الذي كمل و اما تفویض پس کما یزید شد قبل از وقوع سبب
 در دعای مردیست از پیغمبر علیه السلام قبل از نام که اللهم

اے اسألک نفسی ایتک و لعلک تظفر علیک و تحبک
 آخری ایتک و کما هر می باشد بعد از وقوع سببش تفویض بود
 آل فرعون در وقایع از کینه قومش پس می باشد اوست از روی
 از برای قومش و او عین استسلام است یعنی انقیاد است از برای
 ضایق بالکلیه و تسلیم نمودن وجود است با و که بکنه با و چه
 خواه خیر باشد یا بفراد به و آنکه خطور کند به پس خیر پس
 که او تحقیق که بری شده است بسوی ضایق تا از حول و قوت
 خودش بخلاف توکل بدرستی که او اعانت میزاهد از ضایق تا
 آنکه اوقات کند مصلحت او و بگرداند او را و کس در اصلاح امر
 خود پس توکل شنبه است از تفویض یعنی قیمت از
وهو على ثلاثة درجات الدرجة الاولى ان يعلم
ان العبد لا يملك قبل عمله استطاعة فلا يامن
من مكره ولا يأس من معونة ولا يقول على نيته
 یعنی به آنکه قوت از برای ضایق تا است جمعا پس بگونه آنکه
 میشود استطاعت را قبل از اقدار ضایق تا او را بر عمل هیچ خوا

و سپردن

مهرت
از برای او

و هیچ قوت نیست از برای او که بکند ایضا و چگونه این می شود
 که حرکت نتواند شد مگر بکند او را که مگر کند با و پس حرکت
 او را و چگونه نماید می شود از متوکلش در حرکت کسی که می کند
 که او در سیم و شش در حاد و قیاض است و تحقیق که شنیده است
 قول او را که لا تقطعون من جهة الله ولا تياسوا من روح الله انه
 لا ياتكم من روح الله الا القوم الكافرون و چگونه عباد
 میکند بریت خود کسر که میباید او که ان الله يوجل بين اليدين
 و چگونه عباد او را و ام قصه پیشش بر فعل و عاقل
 او معتقد است آنکه مثل القلب که در شرف فلاة یقلها الزمان
 شات وان قلوب العباد بين سبعين من اصابع الرحمن
والدرجة الثانية معانية الاضطراب فلا يبري عملا نجيا
ولا دنيا مملكا ولا سبياحا ملاما یعنی معانی اضطراب و ملام
 خالی است از رو و عدم اختیار و انقراض اقتدار پس بر بنده از
 برای سبب خوش اثری ندارد از برای عباد و شایسته پس بر بنده
 نجای که چست او و نه ملا که بخت عذاب از برای او است حکم

و ام بیشتر قدرت پس از بنده عاقل که بخت دهد و بکنایه که نمی کند
 و پس که حال کند اصرار بر فعل پس بر کسی که اوست حاصل و عاقل
 پس غر لیسند با سبب بکنه باشد با سبب والدرجة الثالثة
شهودات افراد الحق بملك الحركة والتسكين والقبض
البسط و معرفت بتصرفه و تصرفه و الجمع این در
 شود است و در بر قبل از این یقین است یعنی بشود افراد حق
 در هر چیزی که صادر میشود از کون او حرکت و کون قبض و بسط
 پس بر بنده چیزی از اینها را از غیر او و در وسط از هر دو آن که
 مثا هر یک که مظهر حق را در صورت او ان حرکت می دهد چنانکه حرکت
 میشود با نفاده و ساکن میکرد و چنانکه ساکن میشود و صدها
 با بسط حرکت و قابض بکند و بشناسد آنکه اوست کرد اندر بری
 فقره از برای کسی که بر اینست با فقره و پس میکند بسوی او و او
 کرد اندر بسوی حق از برای کسی که اقامت میکند در جایی پس میکند
 بسوی او هدایت میکند کسی را که بخوابد بسوی حق یعنی حق و چه
 سفره یا کراه میکند کسی را که خواهد با حجاب او بفرقه یعنی

خلق پس چنانکه گردانده خیر او در هر کردار است این قدرت
 که عطف کرده شود معرفت را بر شهود که یعنی معرفت تو او را
 و حکمت که نصیحت داده شود تا عطف باشد بر انفراد حق یعنی
 شهود تو معرفت حق را بر تصرف کی که میگردانند او را بسوی
 یا بسوی جمع یعنی شهود تو آنکه خدای تعالی عارفست بکمال تعریفش
 ایشان را بر وفق مشیتش **باب الثقة بالله**
 فاذا خفيت عليه فالحق في اليقين يعني نیت
 مادر موسی و لدخولش را در دایره با کمال برای حسن ثقة بخدای تعالی
 و کفر بخشیده او را خدای تعالی ثقه بخود هر چه نیکو دارد را
الثقة سواد عين التوكل ونقطة دائرة الغيوب
وسمى به فاعلم ان السليم این استعاره است لطیف
 این مقامات را داده کوه را با دانسته از مقومات ثقه است با دست تو
 و حیات آن مقامات و بروست مدار آن مقامات همچون کوه چشم
 بسواد چشم که بر پهنه و دایره بر مرکز دور میکند و قلب سیه
 زنده میشود پس ثقه از برای مقام بمنزله روح است از برای بی

ششم
دست دارد

مروی علی ثلث درجات الدرجة الاولى
 الا بالاس وهو بالاس الجسد من مقادير الاحكام
 ليقعد عن منازعة الاقسام و ليقطع من حجة
 الاقدام **ث** ثقه و ثقت بکلمه ای با و بدست گرفتن
 نیت و قوع جزو غافل آنچه حکم کرده است خدای تعالی با او
 امیر المؤمنین رضا که به آینه دانستی بقی آنکه حق را نکرده
 است از برای عبه و هر چه که عظیم باشد جبهه او و قوی باشد
 کینه کردن او و سخت باشد طلب کردن او اکثر از آنچه مستر
 شده است از برای او و ذکر حکیم و تابع حکم کرده است در
 میان عبه نزد ضعف او و عدم جبهه او و میان هر چه مستر
 شده است از برای او و ذکر حکیم و عارف از برای این که
 عامل باشد با و اکثر ناس است از روی راحت و تارک اند
 برای اینکه شاک باشد در عظم ناس است از روی شغل چیزی
 که ضرر میرسد با او و از لوازم ثقه است ایس عباد از ثقه
 احکام و او است که طلب کند او غیر آنچه حکم کرده است خدای تعالی

ثقه
بکلمه ای با
و بدست گرفتن

والا فظلف الصبر این درجه بعد از اول است
 چرا که هر که نماند از مقامات احکام و تغییر او این میشود
 از قوت بقدر و نقصان چیزی که نوشته است و از ثقه
 و مستور کرده است او را در لوح محفوظ پس اگر نمانده است از ثقه
 او در راه حق تعالی و محشره است ظفر یافت بروج و صلا
 یافت صیه و الا رسد نکار شد و خبر و نیت بعین یقین
 بطل الله احکام خدای تعالی و معاینه قدره و ترک اعراض و اگر باقی
 ماند به شد در دقیقه از راهش و رنبد به به مقام ضایل که
 نبوده به موثق از برای عیان و لیکن جمع کرده است و عزم نرفته
 ایقان با قوت ایاز انحصار شد بظلف صبر ظلف تنزه نفس
 نظیر نفس است از زایل مثل جزع طبعش و مثال ایشان بر
 لطیف است از خدای تعالی و حق او و فضیلتی است که مستحق میشود
 با وج تطهیر را و دوری میکند خدای تعالی آن فضیلت را و انوار
 عظیم پس محروم نمیشود از روی حکمت و کرامت از خدای تعالی
 و از ثلث لطف الهی با و است که هر وقتی که او قادر شود بر مقام

با و پس برستی که او هرگاه یقین داند آنکه هر چه حکم کرده است
 خدای تعالی با و پس نیت از برای او بر گشتی و نه مانع از برای حکم او
 و آنکه هر قسمی که تقدیر کرده شده است از برای او ممکن نیست حصول
 او و تحقق کند معنی قول خدای تعالی که **ما اصاب من مصيبة**
في الامر حتى ولا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نزلها
ان ذلك على الله يسير یکند تا سوا علی ما فاکند و لکن
 یما آیت که **و فرشتبه از مناره قشها یغی ترک نماید** و همرا
 در طلب مقام از برای علم او با آنکه هر چه که مقدر شده است از
 برای او حاصل نمیشود و بعد او و نه بعد هر که در عالم است و هر
 که تمت کرده شده است از برای او برسد با و و منع غرقانه کرد
 او را تا بر اصدای استراحت می یابد و خلاص میشود در طلب از
 و بعضی پیشانی **روبی اقدام بر خدای تعالی بطریق یقین یا رغبه که اگر بکند**
 او را از ابدیت و وقت سخت روئی و عدم حیات **والله**
الثانية درجة الامن وهو من الجسد من قوت الحقد
وانقاص المسطود و قطفه بروج الرضا والایمن یقین

اعلامی باینکه تحت اوصاف که غایت نبوت در او از لطف آسمانی و کرامت
 بر او باین تخصیص که تخصیص یافته است بآن کرامت و نشان که در دست او اینها که
 و بشاقت داشته است تا که در دست برادران و بنات و در دست ایشان از او بدش
 و مع کرده است ایشان را ^م مرصع از قرآن مجید و الدجیة الثالثة معانية الخ
الحق المختص من محن القصور و تکالیف الحمايات
والتعرج على مدارج الوسايل یعنی شده که در این
 بصیرت اعیان و احوال اعیان ناخلف نشود بلکه جمیع کجایان را
 بر ملاقی و در هر معلوم حق است که باین که در دست بآن صبر و در
 پس خلاص میشود از محن و آزار باین قصد که طلب از برای علم و
 باینکه چیزی را که طلب میکند او را اگر قسمت کرده شده است از برای
 او در ازل مختلف خواهد کرد از اولیة و اگر قسمت کرده شده است
 از برای او ممکن نیست تخصیص و پس قصد میکند او را اگر قصد
 او را احاطه میکند از قصد او و ممکن نمیشود بنا یافت من او
 از برای یقین او که او نیست نصیب او و اگر نه بر سهیل و
 و خلاص میشود از تکالیف حمايات نیز مخافات و الزام
 ضرر و جزازات و بهر آنکه که مخافات و حمایت میکند باینها

نفس

نفس خود را یا غیر خود را از برای یقین و باینکه آنچه مقدر شده است
 از بیانات غیر غیاضه دارد و در نمودن و منوع نمیشود بحایت
 و در نمیشود بقیة و بهر هنر نمودن پس تعب نمیکند در دفع
 و تکلف نمیکند در حفظ پس استراحت بریابد و خلاص میشود
 از تعرج یعنی میل نمودن بطرف وسایل و اسباب و در سبب
 و توقف با او پس بخواه نمیشود بسوی احدی در دفع چیزی که لا بد است
 از وقوع او و چنگ در نمیزند بسی در جذب چیزی که نبوده است
 که فوت شود از دست او و پیغمبر علیه السلام از برای این عباد
 بهرستی که است اگر جمع شوند مرا که نفع برسد نهند ترا چیزی
 نفع نمیرساند ترا هرگز فکر بجزیر که نوشته است او را ضایع
 از برای تو و اگر جمع شوند مرا که ضرر برسد نهند ترا ضرر نمیشود
 رسانید ترا هرگز فکر بجزیر که نوشته است او را ضایع تا بفرق
 دفع شده است قلمها و مشک که دیده است صحیفهها و فرمود
 امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه که هر چه برایتی خوردن و نمکین
 میشود بجزیر که نبوده است و نیست که در یاد او را دشت و خرم

تبع
 است در دریا
 درون کوزه
 در کوزه
 در کوزه

بر شود بجزیر که نبوده است و نیست که فوت شود از دست او و پیغمبر
 حسن حسن مطیة است بر کفایت یا بستان او در آن
 استعمال کرده میشود و بجزیر میل و توقف بایشی در طلب
 جمع در هر جا و در طریق است
السلام قال الله فلا تهابوا لغيركم و لا تهابوا لغيركم
فما اخرجهم منكم لا يجدوا في انفسهم حرجا من انفسهم
و لا حرجا من انفسهم قسم یاد کرده ضایع تا بفرق
 که مختص است بتمام حق صلی الله علیه و آله و سلم بهرستی که مسلمانان
 کامل نمیدانند ایمان تا آنکه حکم سازند ترا یا محمد و در هر کجا اختلاف
 واقع میشود ایشان را در آن چیز پس نیاید در نفس خودشان
 حرج و نیکی از آنچه که حکم کرده تو با او در میان ایشان و نسیم
 از برای تو حکم را در این نسیم کرده یعنی شقت نشود بایشان
 حکم تو و نکند شود صد و بیست و یکم که موافق نیست لغراض ایشان
 را از حکم تو قبول کنند و او را بطلان نفس و تسلیم کنند و او را بهر
 اعتراضی برود و في التسليم والتقنة والتقنية والتقنية

التقنة لا اعتلال و هو من اعتلاد و حجات تسلط
اعتلال درین مقامات اربع دعوی نسبت بایشان است برای
غرضی بجزیر که نبوده است و نیست که فوت شود از دست او و پیغمبر
 که مختص است بتمام حق صلی الله علیه و آله و سلم بهرستی که مسلمانان
 کامل نمیدانند ایمان تا آنکه حکم سازند ترا یا محمد و در هر کجا اختلاف
 واقع میشود ایشان را در آن چیز پس نیاید در نفس خودشان
 حرج و نیکی از آنچه که حکم کرده تو با او در میان ایشان و نسیم
 از برای تو حکم را در این نسیم کرده یعنی شقت نشود بایشان
 حکم تو و نکند شود صد و بیست و یکم که موافق نیست لغراض ایشان
 را از حکم تو قبول کنند و او را بطلان نفس و تسلیم کنند و او را بهر
 اعتراضی برود و في التسليم والتقنة والتقنية والتقنية

درجات

انوار

مقدمه

الدرجۃ الاولى تسلیم ماین احد العقول متبایق
علی الاصل من الغیب ولا دان لما یغالب لقیاس
من سیر الدول والقسیم ولا جابة لما یفرغ المرید
من مرکوب الاحوال **تسلیم** چه بر سر برآید از
غیب از امور که در احوال عقول است از برای عقل کما
و در صلاح آن امور و شقت است بر او نام از برای بود آن
امور فی الف از برای هوای و شهوات آن او نام بر پیش تر
بدان و عمران بسببها و سطره و زلازل و سایر حوادث و احوال
اقوام و حرث و نسل بصواب و سقیم و بادیهی سرد و عوصف
و قواصف و تلوح و پیشال این از اوقات و احوال بسوی غرض
و ترک اعتراض بر و انقیاد از برای حکم او و امراد پس بر سر
او داننا تر است باین پس واجب است آنکه تسلیم کند از برای او حکم
خود را و بهانه که این امور واقع شود بمشیت او و مشیت او
تابست از برای حکمت او پس خود کند به نسل اعتراضی درین باب
و محیی است از علان یعنی انقیاد از برای چه که غالب بر حق

عصف و عصف
خود حق را
فانصف
شکسته و شکست
ادراکنده و کنز

الاولی

از انقیاد و دولتها و قسمتها از صلی بسوی طلوعها از عدلی
جایز یا سبب که مخالف قیاس عقلیست پس سبب که اینها امور
که تابست از برای مشیت ضایع و حکمت او و تصرف نیست
از برای ما دان و ادست مکنه از برای ملک تصرف میکند و
چگونه که بخواجه و اجابت نمودن هر چه را که بفرمان او از برای
از کوب احوال مثل طره بروج و کجاینها و بدل نفس و هرگاه
و سیاحت در براری و سبغات و در کوب کشتهها و سایر خطرات
و ترک نمودن اسباب و بجزیه و انقطاع از ان اسباب از برای تسلیم
نفس بخدای تعالی از جهت ثقه با و **و الدرجۃ الثانية**
تسلیم العلم الى الخلال والعقد الى الکشف والتمس
الى الحقیقه **تسلیم** علم است که هر چه از حکم علم و حق که
حکم کند هر چه و معارف حقایق فی الف از برای حکم علم پس تسلیم
کنند علم خود را و مقتضای او را بسوی خود مقتضای او پس بر سر که
هر چه بر سر است که هر چه و از خبر بسوی عیان و از حجب
بسوی کشف و از علم نقل بسوی علم و ذوق پس کشف میکند از برای

و صفای قلب

متاخری که ممکن نیست آنکه قبول کند او را اگر نبوده باشد علم از برای
بودن آنکه فی الف علم پس دست آنکه ترک کند علم ظاهر را بسوی علم
باطنی که اقتضا میکند او را حال تا آنکه برسد بسوی معرفت و شهود و تسلیم
قصد بسوی کشف پس بهر سستی که قصد و باشد در سیر بقضای علم
و کشف ظاهر شدن نور مقصود و معاینه مطلوب است و با وجود حصول
مقصود ضایع و هلاکت قصد پس باید که ترک کند قصد را بسوی کشف
و تسلیم کند هر چه را بسوی حقیقت و دانست که فانی شود از نفس خود
و حقیقت هر چه که نفس او در دست و حقیقت و محیی که تجلی کند
بیکر و ما سواي خود را و ما را می کند آن حقیقت را که آن حقیقت
و الدرجۃ الثالثة تسلیم ما دون الخلق الى الخلق مع
السلامة **تسلیم** هر چه که در رسم خودش را بسوی حق در
ثانیه منفعت شد بر و باب فانی در قصد پس مشاهده کرد و آنکه رسوا
همه فانی اند در حق بهر سستی که خلق همه آثار و رسوم فانی شده اند
در حق و نیست تسلیم ما دون حق بسوی حق با سلامت از روی
تسلیم پس بر سر که حق و حق که تجلی کرد باقی نمیکند از نور او هر چه

من رویه التسليم
بمعاینه تسلیم
ایان البه

از ظلمات محیی که ادایا است پس غیر باشد یعنی از برای غیر
و نه اثری پس معاینه و معینه بین حق تسلیم حق نفس او را بسوی
نفس خود پس احاطه میشود او را مشاهده رؤیت و نه غیر او را برای حقیقت
فردیت حق ذات و صفات و فصل خود و شهود ذات خود
بنات خود در صورت کل پس سلامت شود از رؤیت تسلیم هر چه که آن
رؤیت نیز از آثار است **و اما قسم الاخلاق فحق**
اجاب و هی البصر والرضا والشکر والحمایة والصدق
والایثار والخلق والتواضع والوقار والایثار
اخلاق موارث معاد است پس بر سر که اخلاص مکنه آن
در نفس که صادر میشود با آن اخلاق فصل مجوده از نفس برین
اندیشه مکرری پس هرگاه مکرر شود معاملات قلبیه و اخلاص
بنیات صادره ظاهر میشود از و دام مکرر آن معاملات و بنیات
را سخی و نفس از برای نوران شدن نفس بنور قلب که حکمت
آن صفات مکرر معاملات پس آسان میشود و بر سبب این و بنیات
صده و فضایل و خیرات از نفس و سلوک نمودن طریق کمال

عاشا فاقا من اعطى و اتقى و صدق بالحسنى فليس
 للبشرى **باب** البصر قال الله تعالى و اضرب و ما
 الا بالله **باب** بدستی که گفت و نیت بر تو که بجای تو چرا که
 غیر باشد مگر بقوت و قوت از برای خداست جمیع پس کسی که تا بیک
 او را خدای تعالی بقوت خود استطاعت نمیدارد و **باب** البصر
 حبس النفس علی جرح کما من عن الشکوی **باب** جرح نفس
 از اظهار جرح بکفایت کردن غیر با پنهان بودن جرح در ظاهر
 و محسب کرد در پنهان بودن جرح را چرا که اگر نموده باشد جرح
 پنهان شود و در ظاهر غیر باشد حبس از برای نفس پس غیر باشد
 بر ملکوب شد رضا و مراد بشکوی شکایت است بوی غیر حق
 چرا که شکایت بوی ضایع را باب بر خود است ایامی تنی تو
 که از لب عبید اسلام چگونه شکایت کردیم بر و در کار خود بقولش که
 ای سینی الشیطان بنصب و عذاب **باب** با آنکه خدای تعالی
 کرده او را بقول خودش که انا و حذانا صابرا انعم الله
 ان الله اوفی و چگونه شکایت کرد و یعقوب علیه السلام بقولش که

صبرك

اقسا الشکوا یعنی و حزنه فی الله با آنکه بود او از محراب
 چگونه بر شکایت کردن بجای تو اظهار نکند و ظهور عوی
 و در بعضی از نسخ جمل النفس عن المکره و عقل الله عن غم الکلی
 واقع شده است و اقول اولی است از برای اشارت بر بودن جرح
 کاشف از برای حقیقت صبر و از برای آنکه صبر دو قسمت است
 فرموده امیر المومنین علی رحمه که صبر دو صبر است یکی صبر است
 چیز که اگر کسی از او یکی صبر از چیزی که دوست میدارد او را
 و در حق تعریف تخصیص است با حد شقیق مگر آنکه اراده کرده
 بقول او که علی المکره بر کراهتی در نفس و اگر نه هر آینه هر دو صبر
 از صبر از محبوب **باب** و هو ایضا من اصعب طرائق
 علی العامة و احشایه فی طرق المحبة و انکرها
 فی طریق التوجید **باب** و قول او ایضا اشارت است بر آنکه
 بعضی بدستی که صبر مشارکت از برای توکل در بدو نش صبر است
 بر عاده و دشوار تر بود نش از برای آنست که عافی خود را از آفت
 نگرداند و عادت نموده بر یافت و ستودن کند داند

جمله
 جلدی کردن
 و جلدی نمودن
 و حال آنکه شکایت
 بوی ضایع تلخ

خود را بصبر نمودن بر بلا و عادت نموده است بخوار نمودن و شکسته
 کردن و کندن نفس و نبوده از اصل محبت تا آنکه منته شود
 ببلای کلاه استخوان کند او را حق ببلای او در مقام نفس است
 و احتمال نموده کرد و بلا را و غایب شود او را جرح و دستاورد
 بر و حبس کرد نفس از اظهار جرح از برای عدم لطیفان نفس
 چون صبر از جرح مارل در طریق محبت از برای آنست که محبت
 اقتضا میکند انس را محبوب و التذایب را از برای شکر و محبت
 در و و ایثار مراد محبوب چنانکه گفته اند بعضی از ایشان که
 و کل لذیذة قد نلت منه و سوی من ذوقه و جوی بالعذاب و کلمه
 بعضی دیگر **باب** اریه و صاله و یرید بهر فایده که اریه و صاله
 پس محبت اقتضا میکند لذت را ببلای چرا که او را ببلای نفس خودش
 بر ذری از مجربش پس اراده میکند قرب او را و انس او را و صبر
 اقتضا میکند کراهت را بلا و کراهت منافی اصل است پس بر نش
 او ش و از این ظاهر شد که صبر و محبت متضایف اند و نیز بدستی
 که صبر اظهار نکند است داد در بند حب محبت از اشد مکر است

جمله

از روی ناخوشی و باورند آشنایان ظاهر ترین علامات خداست
 است از روی راندن و دور کردن گفته اند بعضی **باب** حبس النفس
 التجلد للعدی و تشجی الا بصر عنه الاله **باب** و بودن صبر ناشی است
 ترین منازل در طریق توحید از برای آنست که صابر را تا بیک
 قوت ثبات راه دعوی ثبات و تجلده از عوالم نفس است
 و توحید اقتضا میکند تنای نفس را پس بر نش ناشی است بر کراهت
 ثبات نفس در طریق توحید و جرح ترین مکر است **باب** و هو علی الله
 درجات الدرجة الاولى البصر علی المعصية بطاولة
 الوحید ابقاء علی ایمان و حذرا من الخلاء و حسن
 منها البصر عن المعصية حیاء **باب** مطاولة و عید
 به و ام نظر به و عید و استحضار و بچینی که بود به بر ذری
 از و از جهت ابقای ایمان یعنی حفظ بر دماغ باقی ماند
 صحیح و سالم بدستی که تصدیق و عید از ایمان است و از جهت
 تعظیم از برای حرمت ضایع و از جهت حفظ از برای صبر
 و از جهت خرد نمودن از جزا و او ضعیف است چرا که خدا را جزا

و عید
 خرد کردن
 نمودن و از حق
 نمودن کردن

از روی

خوف عقاب است و حفظ حرمت اولی و اعلاست از خوف
عقاب پس بدتر که او علت است و دلیل برین قول است که
و حسن نهما البصر المعصية جیایه برستی که جیایه است به حفظ
حرمت از و تا خوف عقاب بدتر است که او نمی باشد مگر از برای
هر که جیایه باشد مگر از برای حشام از غفلت و حشمت نیز باشد
مگر از حضور با حق در مقام حسان و خوف عقاب از برای
حضور با عقوبت و حفظ نفس است و صاحب جیایه است
و صاحب خوف با نفس است و میان ایشان تفرقه نیست
و نیز بدتر است که جیایه اصرار و اشراف است و خوف شسته
عجیه و از دست پس بر باشد حسن از هدر والله اعلم
الثانية الصبر على الطاعة بالها فظة عليه نادوا
و بر عایتها اخلاصا و محبة ما علم صبر بطاعت
صبر از معصیت است چرا که این صبر مستلزم بر است از معصیت
قال الله تعالى ان الصلوة تنهى عن الفحشاء و
المكروه و خصوصا هر که در امت نماید صاحب طاعت

جست
برای که از او به هم
و حشمت بسیار بودن
کرد

تفرقه
نفس و طاعت

و الله اعلم

بر حفظ طاعت از آفات و ادای او از اوقات واجب
کنند و شریعتش و ارکانش نیکند و او را از دنیا و نفس دور
دهد و او را با خلاصه شیخ و حضور قلب نیک کند و او را با
علم شروع و خلل نرساند بجز از ادای محسن و معیشت اول
بر برستی که هرگاه رعایت کرده شود در این امور در امان
بگذرد و او را میگذران طاعت دل با حضور مع الله و
انرا از دنیای مادی و نور عصمت را به دوام مرابطه پس میگرد
عقوبت و معصوم از معاصی و نیز پس بدتر است که صاحب بر طاعت
بر باشد دل و با دنیای تعلل منتهی از برای اتمام در صبر از
مربا شد نفس او بفریب گشته بسوی معصیت و شغل شود
بوساوس معصیت پس کیست این از آن والله اعلم
الثالثة الصبر في البلاء بملاحظة حسن الجلاء
و انتظار روح الفج و تقویون البلیة بعبادتی
المن و تذکره سوا الف النعم ملاحظه کردن حسن
و ملاحظه کردن چهره که دارد شده است در قرآن عجیه از حسن

در این که معصیت

صابرین و کرامت ایشان نزد خدای تعالی و شای بر ایشان
سبک میگردد بر نفس شقت صبر را و نور سبک و دل را و انتظار
آسانیش بر سنگاری و شادی بصبر عبادت دیگر است و عباد
بن و سوا بن و تذکره مبادی خشم و سوا الف او آسان میگردد
بر نفس شداید صبر و بلا را و درایت شده است آنکه گفته شد از برای
ابوب علیه السلام که دعا کن بجهاد ای خدا تا برهارد و گفته که
از تو بلا را پس گفت چند است ایام فراخی و صحت ایام و شکر
یا ایام بلا گفته شد بیک ایام فراخی معیشت و صحت فرمود که
استیجا میکنم از خدای تعالی آنکه مشکو که بسوی او و شکر نگردد
باشم این را پس تحقیق که آسان گردانیده است بر نفس او و شکر
کثرت نعم در ایام و رخا و فراخی معیشت در و معصیت و اندر
بلا را و هر وقت که مندرگ میشود آنکه آن مبادی نعم و سوا الف او
گفته است متحقق میشود آنکه این نیز متحقق میشود و گفته
هذه البرجاء المثلث من الصبر نزلت الصبر و المعنی
في البلاء و صابر و المعنی عن المعصية و ما بطول المعنی

معیشت

و الله اعلم

على الطاعة معنی تلاش ظاهر است و خاص کرده است
صبر را به بلا از برای شهرت استعمال او در بلا عاف و معاصرت
بمعصیت چرا که او مجاهده نفس و مقاومت با اوست در کین
نفس بر او و مرابطه با طاعت چرا که نفس در طاعت و درایت
مشابه فرس مرابطه است در مجاریه شیطان و در دوام ارادت
و ستم و مخفی بد رفتن درام شدن و اضغف الصبر للصبر لله
وهو صبر العاقلة و فقه الصبر بالله و هو صبر المریدین
و هو قهصا الصبر على الله و هو صبر لئال الله صبر از
از معصیت آید بر طاعت با نگاهیه الم و بدتر است که افتخار کرد برین
شست چرا که او دیگر کرد که صبر از مقامات عوام در معصیت است و بدتر
رنگه جبین و مودعین از مقام صبر و بعضی از ایشان اثبات کرده است
صبر مع افتد از برای حسن حضور و مشاهده و صبر علم الله و از برای
دقی که اراده کند بجز از آن که می کند که در شکر است و در اوست
پس فرمود که صبر الله گفت نه پس فرمود که صبر مع الله گفت نه پس
که و یک پس کدام صبر است صبر علم الله پس نواد و شیطانی و افکار و دشمنی

اینکه از او به هم
و حشمت بسیار بودن
کرد
جست
برای که از او به هم
و حشمت بسیار بودن
کرد
جست
برای که از او به هم
و حشمت بسیار بودن
کرد

وَمِنْهَا عِدَّةٌ الرَّضَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ لَاحِظًا مَرْغَبًا لَعَلَّكَ تَرْجِعُ فِي هَذِهِ الْأَيَّامِ لِلتَّخَلُّفِ
 إليه سبيلًا وشرط للقصد المدخول في الرضا رجوع براد
 نفس بر رجوع و قید که در رجوع را برضا نیست برایش رجوع شرط
 برضا و معلق بر عدم رجوع و شرط بر عدم رجوع بر آنست که
 سبب نیست از برای رجوع بر رجوع بسوی او و دخول در رضا شرط
 از برای قاصد بر رجوع بسوی او وَالرَّضَا اسْمٌ لِلتَّوَقُّفِ
الضَّادُّ نَ حَيْثُ مَا وَقَفَ الْعَبْدُ لَا لِمَنْ مَقْدَمًا وَلَا
مُتَأَخِّرًا وَلَا يَسْتَرْيِدُ مِنْ يَدِهِ وَلَا يَسْتَبْدِلُ حَالًا وَهُوَ مِنْ أَقْبَلِ
مَسْأَلَتِ أَهْلِ الْخُصُوصِ وَاشْتِقَاقُهَا عَلَى الْعَاقِبَةِ و مراد توقف
 صادق توقف است بر امر و ضایق باینست که فی نظم گفته اند اراده اراده
 و معارضه گفته اند اراده و اختیار و نزدیک نیاید و در ترویج
 و اوست مقام صواب از برای او ترویج و در مقام صواب که گفته
 از برای او که چه اراده می کنی پس فرمود که اراده میکنم اراده کنم
 یعنی قولش که چیست ما وقف العبد در هر حالی و هر مقامی که

از برای توبه و رجوع به خود مگر رضا نیست پس سبب نیست

برادر و اوقات که کند او را خدای تعالی اختیار کند او را حال را
 و مقام را برضای او برای تسخیر او از اختیار خود پس انکار
 بکنند مقدم را و نه مناسبتی را یعنی طلب کنند تقدیم را در ملک خود
 چیزی که وقت است در و نه تا آخر او را و طلب کنند زیادتی تبه
 بر آن چه او در دست و طلب کنند که تبدیل کند حال را بجا دیگر که حق
 اینها اختیار است و تحقیق که او را گذارسته است اختیار خود را
 با اختیار حق و برستی که بر بخت رضا از اوایل مسالک است
 بر آنکه مسالک ایشان در رضای از توحید است بذوات و اینها
 و رضای او را در دست در اراده حق تعالی صفی قبل از رضای
 و است و برستی که است و اینها اشق مسالک بر عماره حاکم است
 بر این که هر که خطوط و او بر عماره رعایت مشقت نهان است
و هو على ثلثة درجات الدرجة الأولى خالفا
و هو الرضا بالله بما يخطو عبادة ما دونه وهذا
قطب الحج الاسلام وهو بطريق التمسك
 یعنی او است که در آخر نشود مگر بر بخت رضای تعالی و اختیار کند

نمایم

و هو الرضا في كل ما مضى وهذا من أوائل سلوک
مسالك أهل الخصوص و يصح ثلث شرائط لبلوغ
الحالات عند العبد و سبقها للخصوصية مع
الخلق و الخلاص من المسألة فلا يلحق
 رضای از خدای تعالی در هر چه قضاء و تقدر کرده است علات رضای
 خدای تعالی است بعد قال الله تعالی رضی الله عنهم و هو من سبب اگر از
 رضای خدای تعالی از ایشان راضی نیستند از و بودن این از اوایل
 سلوک این خصوص از برای است که کسی که راضی شد از خدای تعالی بر هر چه
 و تقدر کرده است پس تحقیق که بدون رفته است از خطوط خود پس
 فانه منته است اراده او را در اراده خدای تعالی و مقام خصوص خروج از
 نفس است بغض او و رضای تعالی و خروج از صفت اول مسالک
 خروج از موصوف است و است و است و است و است و است و است
 و شش و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 او و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 بر و است و است و است و است و است و است و است و است و است

و است و است

سوائی و راضی نشود مگر بعبادت خدای تعالی و خشنود و بهیاد
 غرض و این است رت است بقول او که الرضا بالله رت و بودن قطب
 و جای اسلام مضمون قول است که رضایا بالله رت و بهیاد
 و بنا و بخت و بهیاد و بهیاد و بهیاد و بهیاد و بهیاد و بهیاد و بهیاد
 و است و بهیاد و بهیاد و بهیاد و بهیاد و بهیاد و بهیاد و بهیاد
 و است و بهیاد و بهیاد و بهیاد و بهیاد و بهیاد و بهیاد و بهیاد
 نیست که این خدایا بهیاد و از قسم اول و هو یصح ثلث شرائط
أن يكون الله عز وجل أحب الأشياء إلى العبد
و لا تشيأ بالتعظيم و لا حق الأشياء بالطاعة شرط اول
 تصحیح این است از قول خدای تعالی که و الذين آمنوا الله حبا لله و شرط
 ثانی مقام جهان است بر آنکه کسی که مرید و مراد او را حاضر تعظیم
 میکند او را الله تعالی می بندد و اولی تعظیم از همه چیز و شرط
 ثالث صحیح تمام است بر آنکه مسلم طاعت نمیکند احدی را
 مثل طاعت کردن از برای خدای تعالی و الله حجة الثانية
 الرضا عن الله تعالی و بهذا الرضا نطق آيات التمسك

باین طریق که چنانکه منعم را بجزو کرم و بجزو نالین باشد
 صفات جمیده کمالیه و ازین ارباب عادت است بر آنکه از منصف و عوا
 بکنایه است که است از برای منعم که حجت بر انعام او و اگر است
 که حق را تصرف در ملک خود بجا کند بخوابد و نمیدانند نفس را اهل از
 برای قیام لشکر او چرا که او از جلد ملک است و اگر و است
 سلطان عجز را فرجه پس بر خیزد عید که شکر گوید و انیس
 تحقیق که سوء ادب کرده است چرا که او اقل است از روی قدر
 آنکه مکافات است به خود و اگر او شکر مکافات کرد و حق که بود
 شکر بیکر است که او نظر با مثال استیارت و اما حاصل این سخن
 مشغول کرده است از انشودار شکر از برای انعام است
 افع و دعا بسوی قوت قوای که منین است و توارده و بشود
و هو علی قلبه رجاء اللہ حجة الاحی الشکر
علی المحبات و هذا شکر مشارکت المسالین فی الیوم
و انما یاری و الحی و من سعة بوالبارک الله عده شکر
و علی علیه الزیادة واجب له للثوبته محاسبه مکافات

و او شایسته تجویب است و اهل ملل مدگو درون همه این منبت که
 در آنکه شکر منعم بر نعم چنانکه از بسوی انسان واجب و هرگاه
 باشد چنان می باشد و مثال نعم سابقه و لاحق پس بجزو سختی
 میشود و صاحب از زیاده و بخوبی را و چگونه می باشد و حال آنکه او
 لغی دیگر است محتاج بسوی شکر بجا که کثرت در منعمون حدیث
 و او علیه السلام و ممکن نیست قیام مادی شکر که با شکر است
 و جراح که کل آنها نیست پس شکر نیست مگر تجرد نعم و جراح بسوی
 و تسلسل میشود پس مرتجع او نیست بر باز و حسیم و حجت است
 پس از بجزو است که گفت که است یکی باریت که او شکر است او را
 شکر یعنی با آنکه و نیست شکر بلکه گفت حدیث و وعده کرده
 بر در زیاده و وجوب که انید است برای و مؤثره و کل ای از بعضی
 و شمول همان دست و حجت رحمان است پس برستی که حجت
 او است و در همه چیز و اللہ حجة الثانیة الشکر علی المکافات
 و هذا من مستوی عند المکافات اطهار الزیاد و شکر باین لاجرا
 کلام الخط الشکوی و مرایة الادب و سواک مسائل العلم و هذا

و زیاد کند بر جبر سختی میشود حجت را و اللہ حجة الثانیة
ان لا یثمید العبد الا المنعم فاذا اثمید المنعم عبود
استعظم منه النعمة فاذا اثمید حجتا استعظم منه
الشدّة و اذا اثمید تضریدا لم یثمید منه نصیحة
و لا شدّة یعنی بدستی که او استغرق شده است در شکر
 منعم تا آنکه مشغول کرده او را آن مشاهده از نعمت و این استغراق
 بر قسم است اول استغراق است در شکر و او از روی عبودیت
 یعنی انفراد او در عبودیت و او شکر و او است از برای حق
 همچون شهرواد او برای سینه شش لازم است او را حفظ او
 در نظر او و سیان آنچه در او از قرب و کرامت و توفیق و خواص
 استغراق در ادب حضور از بهمت حق است که او داشت که
 بسوی او بجزو او از غافل باشد و چون که حقیر شکر نفس خود را در
 عظمت مولای خود غیر مباد از برای نفس خود قدر آن که اتفاقات که
 بسوی او مولا و انعام کند بر پس هرگاه افغان بر دین صریح را
 استغلام میکند نعمت او را و غیره نفس خود را اهل از برای این

اول ان لا یثمید العبد الا المنعم یعنی بدستی که شکر بیکار و غیره
 که اگر کسی که غیر که سیان احوال و اگر کسی که غیر که سیان احوال
 او احوال کل احوال اعم از آنکه بوده باشد محبت یا مکاره یا ضایع
 رضایت پس شکر او ظاهر و خفاست از آنچه با نزل شود و او کسی که غیر
 که سیان احوال و رسید به تمام رضایت پس شکر او فرو خیزد
 خشم است که اصابت کرده است او را از کرده و پشت نیندیشد
 از حجت عابت ادب پس بدستی که ظاهر شکر است سوء ادب و غفلت
 علم است کسی که نبوده باشد صاحب حال و حجت آنکه سلوک که مسکون
 و علم کلم بیکار شکر در ستر و خراش و کج و کج و کج و کج و کج و کج
 و بدستی که او عمل کند به قول و قبول کند است از برای حکم
 بجزو که حجت بر او شکر کننده است و نیز را که بر و از ام باطن
 و این شکر را که کسی که خوانده میشود او را بسوی حجت چرا که حجت
 فرد گرفته شده است بکار و او شکر مکاره شکر است بر هر که است
 نه اشته به صبر کردن را بر پس بدستی که اگر کسی که واقع شده است
 در بلا مشغول شده است بجزو و شکوی پس کسی که گمان خیر و کجاست

چرا که شهر منعم و تجلی عظمت او حکم میکند بذلت او و بودن او
از برای استقامت و محبت
مطلقا بلکه
حقیقرا از آنکه احکام کند بر او بجزئی و از برای استقامت محلی و استقامت
قابل و ثبات استغراق و است در شهر و منعم از روی محبت و
اقتضا میکند آنکه هر چیزی که صادر میشود از جوهر پسندین و
محبوب است همچنانکه گفته شد که هر که وکل یا فعل المحبوب محبوب
پس هر که مبتلا و امتحان کند او را به شدت لذت و شیرین
مزایای آن شدت را از او بپراکند او فعل او است نه از برای اغراض
پس برستی که شدت را بخاطر او و واحد است بلکه از برای آنکه
او از دست و نالت استغراق و است در شهر و منعم از روی
تقریر او و مقام است که نیست در هر محلی و در هر پسندین و
عزیز حق را پس هر که نمیکند از و نعمتی و نه شدت را که از
شهر و منعم از او است از اغراض خود و از غیر خود پس برستی
مگر منعم را و حق و اگر من هر که بجزئی دیگر را پس هر که از
حق را و حق پس برستی تقریر کنند و الله اعلم بالصواب
تعالی لم یعلم بان الله یفهم در این آیت شهادت بانکه حیا

میباشد

ناشی میشود از ایمان بلکه خدای تعالی هر چه در خود دارد و آنچه
وله از در فصل شانست در قول سیم علیه السلام فان کان
زاده فانه یراک و از این جهت بود که شیخ گفت صا که للحیا
من اوایل مدارج اهل الخصوص و متولد من نظم منوط بود
ش برستی که مادام که ترقی نکند ایمان بحد حسان حاصل نمیشود
و برستی که او را و ابل محبت است و نه فطری که او از طرق اهل خصوص
و متولد نمیشود محبت که از نظم متصل بر برستی که ملاحظه اعظم
و تحقیق حضور جمیل و بودن او و رقیب از برای عبادت است میکند این را
اعلیٰ نظم و برستی را پس ناشی میشود از این جایز که اگر
نباشند این سبالات میکند یا نمیکند زد کسی که احتیاج
نکند و دست ندارد و او را پس گویا که گفته است الم یعلم بان الله
برقی فیه من و هی علی نالت دیجات اللذی
حیا بتولد من علم العبد بنظر الحق الیه فیجذبه الحق
المجاهد و یجعله علی استفتاح الجنایة و هی تکتبه
عن الشکوی یعنی برستی که عباد هر که برانند اگر حق تعالی

بعضکم بعض و بعضکم بعضا و فرمود سیم علیه السلام در محبت
من یحب لفا الله احب الله لقاءه و فرمود علیه السلام که اگر کسی
مع من احب و مطیع من و راجع بس یعنی بگوید اند و از این جهت
براحت پس ملازم از برای او غیر منفک از او و دوست میدرد
او را از غیر و اگر میکند او را از محاط خلق پس برستی که
لذت پس حق مستلزم و حش از غیرت و محبوب میکند و اند
سبوی و خلوت را با حق تعالی و اللذی الثالث حیا
بتولد من شهود المحضه و هی التي تفتو بها حیا
قیامها بفرقة و لا یوقف لها علی غایب حضرت
مره است از حضور و مراد آقا علی است از جناب فردا و افرد
که هر که پیش بر کند آنحضرت را عید بر کوشاند آنحضرت او را
بهیت اقل چیزی و مکر میشود او از روی حیا جمع میکند
او را بنیت از خلق پس غالب نمیشود آنحضرت را تقریر بود که
او غایب شود از خلق از برای قوت بهیت که عازب است
سبوی جمع پس بانه غماز از برای تقریر قوی که مفاد است و

نظر میکند بسبوی او و یا استیجاب میکند و آنکه محالفت کند
او را در احکام او پس جذبه میکند او را این بسبوی محلی
مجاهد در نظر او از روی شاطو همچنانکه عمل میکند عید حضور
سببه برستی که او سببه و بان شاطو زهرت از و عمل کردن
بغیبت سببه و بچنین عمل میکند او را استیجاب بخاطر سبب میکند
از و آنکه باز دارد خود را از شکایت بسبوی پس در بعضی از
لحیاه و سببه واقع شده است و اللذی الثالث حیا
بتولد من النظره علم القرب فیدعو الممکون المحبت
و یبدله بصره الاکنس و یکره الیه ملائسته الحق
یعنی هر که محقق باشد قلب را که خدای تعالی اقرب شایست
سبوی و محقق صایه از شوی شک استیجاب میکند از قرب و فوق
آنچه استیجاب میکند از روی خدای تعالی او را پس بخواند او را
این حیا بسبوی محبت و او فوق مودتی است که حاصل میشود و
علم و دیت پس برستی که آن زایل میشود در آخرت بخلاف محبت
و فرمود خدای تعالی که مودت بینکم فی الحق اتیانم یوم القیمه

یعنی

آنحضرت باز برای حیاتی لازم برخواستی و حدی بود که او نبوت مکرر
و آرام نمیکند تا آنکه برسد یعنی شخص پس باقی عمرانه از برای سیر
کننده عینی و نه انزوی عینی نیست از برای او که ثابت باشد و آن
غایت تا آنکه قطع شود صاحبش بران غایت و فانی است بهرست
و مشهور پس بهرستی که این حضرت مبداء کشف است که ظاهر شود و بعد
بر دو چهار سال خود کند و حدی نیست از برای درک نمودن او و
وقتی از برای او برقیق و فوی می سازد این حضرت را باوق و آن
حضرت موجب در حال شود و آنحضرت یعنی عیانی که لازم است
او را حیا پس هرگاه سزاقت کند و در نزد آنحضرت باقی سیکل از در
و قلب هم یعنی تقریب حق که عیوب از برای بقای این حیا و فرق
در میان این حیا و حیای مذکور در دجین و او یکین است که این از
مشاهده کشف است و آن ایمان و اعتقاد است **الصدق**

قال الله تعالى فاذا عزمت لا مفر فلو صدق الله لك انك
 لم تزل على ما كنت عليه حتى لم يبق لك من الدنيا الا ما بين يديك

در غایت بر آنچه موشد اند با و هر آینه خواهد بود خیر از این

الصدق اسم لحقیقه التی بعینه حصول او و مجاز
اصل صدق اخبار مطابق است از برای واقع پس چونکه بود و صدق
مبدأ از حقیقت شئی را بخبر داده بود از او از برای وجود
نقل کرده اند بسوی تحقیق پس اگر حاصل شده باشد از برای آن
حقیقت و محقق شده باشد هر چیزی که آن حقیقت را است از امکان
که امکان دارد از برای آن حقیقت که بوده باشد آثار و احوال او که خبر
آنکه هر چیزی که سزاوارست از برای آن حقیقت خبر از حقیقت

حاصل شده است از برای آن حقیقت بالفعل پس آنجا که هست گفته
میشود که روح صدوق یعنی سوف و قوی یعنی حاصل شده است از برای
هر چیزی که ممکن است از برای او تا آنکه بوده باشد روح حقیقت یعنی
اسم است از برای الحقیقی که حاصل شده است از برای آن حقیقت
یا شده باشد بالفعل هر چیزی که ممکن است از برای او تا آنکه بوده باشد
این حقیقت نام و کامل و اگر نه نخواهد بود این حقیقت یعنی ما پس که یا که
آن حقیقت که از جهت در اختیارش انقضای خودش این حقیقت را

که گویا آن غفلت نبوده است پس می باشد صاحبان تصدیق که
تدارک کرده چیز را که فوت شده است ادراک و تعمیر کرده می شود پس خراب
و تکیه چرا که قبلی که گشته اند از این بخدای می باشد خراب این
صادق تحقیق میکند پس از بخدای و از جهاد و در از غیر و در غلبه
برستی که صادق منزله است از دیدن عل و اگر نه می باشد حاضر با عل
نه با خدای و این گیرنده بی غرضی و محجوب بعن از حق و عدل است این
صادق است که احسان نمیکند داعیه را که بخانه او را بجای بر تقصیر
پس احسان نمیکند داعیه را که بخانه او را بجای بر تقصیر پس چرا که او غلبه
بذلالت است بسوی دخی بهمه و صبر نمیکند بر محبت ضدی چرا که
او و ضرایع الوهیت و دایم الانس است بجای متوقف و بیدار
و آگاه است در امر خود و دایم الغفلت است و مایل بسوی تقصیر و
غفلت برای او پس اگر لطف کند مایل شود از تقصیر بجای غفلت پس

شوش میکنه وقت از حضور در او را اگر سکوت کنه سرایت کنه
سور و باطل که مظلوم است بشفرقه و این صادق از برای صفی
باطش و نورایت نبش لطیفه لا در است و احسن گفته شده است

و هو على ان يدعى الجاهل بالاراضة صفة القصد ولا يدعى القصد ارضاً
المانان بل يدعى كل تقييد وتبذير به كل غاية ويخرج كل خير وعلامة منها
القائد ان يجتهد واعية تدعى ان الفضل عند الله لا يصير على حسب مقدار ^{قصد} ^{قصد}
عن الجاهل **فصل في بيان** **فصل في بيان** **فصل في بيان** **فصل في بيان** **فصل في بيان**
بما ان كل شيء ما سوى الله تعالى له وجود مستقل عن الله تعالى
مقصود ومع كذا وازال الفاعل ما سوى الله تعالى مقصود من غرضه
رباني وشعبي والتجنيك من اجزى اليك وجوبه ازوجه واما من طلب
حقت وسير وطريق اوزر اكره ان يشاهد نشأته صادق بر ايجاد
كرده شصت دخول ارباب طريق و ملائكة كرده ميشو بان
قصد بر تقدیر بعضی را بعضی بر تقدیر الفاعل و حال غفلت بیداری که
ملائکی کرده ميشو و با این قصد بجا اکر او موجب سعادت اخیرات
و طاعت است و موجب خست بنگاه داشتن فرض عبادات است

بطلت باطن و نفس تقی با و پس احتمال نمیکند صحبت او را در این
 نمیکند با او و نمیکند در او را و چرا که او پسند این را اتفاق و
 ادب زیرا که لایق است در صحبت او را اظهار خلاف آنچه در مقام
 اوست و او منافق است از برای حد که او مقام اوست و حد
 نیست این از نسبی و او از برای شدت آنچه از باب و
 حق با لغات فتور نمیکند از چه و چه و اما در اینجا احوال پس
 در شین با اهل غفلت فتور گشته از حد خود پس بدستی
 که مضاعف باشد از حد و از حدت و هر گاه او طلب کند نفع
 در امر خویش و اللهجة الثالثة ان لا يتمي الخيرة الا
لحق ولا يهدى من نفسه الا اثر النقصان التي
يبلغ ولا يلفظ الى ترفيع الشخص بني دوت
 فبما در او از حد نمیکند آنکه بیشتر کند از برای خدمت و عبودیت
 از برای خدای تعالی و حد چرا که او باقی نگذاشته است از برای
 نفس خود و خطره توقع داشته باشد در احوال خویش و مشاغل
 نمیکند از نفس خود که از نقصان و تقصیر را در مقام نمودن بخی عورت

الک

چرا که او مشاهد نمیکند که از برای حق و مشاهد نمیکند
 نقصان را که از برای خست پس بصر بیشتر و نفس خود را دستخط
 نمیکند حق را بخت که گفته است امیرالمومنین علی رضی الله عنهما
 عندک بصر افقون فی غیثک پس بصر از برای نفس خود و بصر
 و قصور و در قدرت و قدرت همه را از برای خدای تعالی پس بصر
 روانه قیام نمودن بخی او و چگونه بصر از برای نفس خود است
 از برای خدمت بفرج و قوت و انتفاع نمیکند بفرقه نمودن و
 کردن او را در خصلها چرا که او باقی نگذاشته است از برای نفس خود
 خطره و آنچه که بخواند او را بفرقه نمودن و آسوده کردن او را
 نفس را پس مرتبه و آسوده نمیکند نفس خود را از خدمت و بخت
 الله اذ ان بیدل جهد و رطبت و حفظ غیبت پس از حد نمیکند
برخص واللهجة الثالثة الصدق في معرفة الصدق
فان الصدق لا يستقيم في علم الشخص الا على حرف
واحد وهو ان يتفق رضوا لله بجل العبد و حاله و
دقته و اتيان العبد و قصده فيكون العبد راضيا

مرضا فاعماله اذا مرضية واحواله صادقة و مقصوده
 مستقيمة فان كان العبد كذا في ثوبه ما عاذا فاحسن اعماله
 ذنب و اصدق احواله ذنوب و اصفی مقصوده فعود
 یعنی بدستی که اعمال و درجات صادق است که صادق باشد
 در معرفت صدقش یعنی بوده باشد معرفت او از برای صدق مطابق
 از برای چیزی که در واقع است و ادانست که موافق باشد خدای
 حق تعالی بعل او در بدایت یا صراط در سلوک هر گاه بوده باشد
 متوسط یا وقت و در مقام قرب و نهایت و اتمیان و عین
 فعل او يقال اني فلان كذا اي فعله و قصده و طلبه پس بدستی
 که توافق رضای حق تعالی با مراد و در موافق باشد و اتمیان عین
 فعل او در قصده و در علم خصوص و صطلاح طایفه صدق است پس
 اعلا و درین انجام یعنی اعلا و وقت توافق این ثلاث یعنی
 رضای حق تعالی با ثلاث و بعل عین و بقصده و مرضی و بدستی
 است و احوال و صادق و مقصودی او مستقیمت تلخیص
 و توفی که موافق شد رضای حق تعالی بعل عین و احوال او یا وقت او

۱۱۰

در مراتب نشاء و فعل عین و قصد او باشد اعلا و مرضی
 و بدستی و احوال و صادق و مقصودی او مستقیم این وقت که
 بوده باشد عین در مقام ابرار پس هر گاه رسید مقام مقربین و تحقیق
 شد و اگر که وجود او ثواب است عاید کرده شده که بدست یافته است
 او را خدای تعالی و اصل عین بدین وجود حق تعالی لا یشتر شخص عدم
 صفت پس بیک در حیات او نیست آنکه فرموده است پیغمبر ع
 که حسنات الابرار سیئات المقربين پس بیک در حسن اعمال او
 در مقام ابرار از برای بودن او مرضی و بدستی از اعتقاد یقینی
 مطابق از برای علم شریعت موافق از برای امر الهی صادق از قصد مستقیم
 فالصالح وجه الله مبر از ربا و عرض کینه چه که او و برین او را
 فعل خود از روی عیان در ظاهر و برین او را صادق در از و او در حقیقت
 فعل خدای تعالی است چرا که نیست از برای او وجودی پس بیک در مرتبه
 از برای او فعلی پس اگر باقی باشد اعتقاد او آنکه او فعل است پس
 تحقیق که مجرب شده است با و پس بیک در مقام قرب و اگر در قطع
 شود اعتقاد او بشهر احوال حق پس تحقیق که آبریزه میشود

ذنب او و همچنین میگردد صدق احوال او در مقام ابرار زود
در مقام مقربین هر که صدق و در نشان ظاهر میکند قوی را
از او فرود آید که پیش از خدا ظاهر میکند حق را پس و من
مشاهده که او متشبه در ظاهر میکند شیخ با دکان میرزا که او
حق است پس او صفت با اعتبار نور تجلی سائر از برای او و از
برای عقل او چه که او مستور و مغلوب لیکن او بر سید حق بقای
محض پس او بعد است در حقیقت مادام که انانیت او باقیست
پس هرگاه مرآت کرد و در گذشت از او صواب گشت و از او دور
بشوی عقلش ظاهر میشود آنکه او زود است بحسب حقیقت پس درین
حال حدت با اعتبار نور تجلی و زود است نزد تحقیق در مقام بقای جلال
و آنکه او مقام مقربین است و میگردد هفت ترین قصبه ای او را
سلوک خود در مقام وصول هر که قاصد بشوی حقیقت هرگاه مشاهده
مقصود خود را محقق بنمود و آنکه حق اقرب است به او از اصل او
بلکه او عین قاصد است پس خود میکند از قصد خود و نمیداند آنکه قصد
صافی از برای او بر غیر که مستوی است بشوی حق او نفس خود است از

دلی

و این امر دست ندارد او را عبادت و ظاهر کرد نمیشود از او انانیت
که از برای کسی که از اصل او با فاما که گشت نباشد از اصل او تحقیق
نفع میدهد او را ایمان و ضد است نادی **الایمان حال**
قفا و یثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة
الایمان خصیص و اجبار و لا یرد تخشع طوعا و نهي
کها یعنی بر کسی که مؤمن و ایمان او در شخص میدهد کسی که خست میکند
بر نفس و بکمال دکان بر دکان او محذرت در انبساط و ترک او پس
در عرصت از برای ملک فعل و خستیار و کل اینها عمل است در حقیقت
بلکه در طریقت لیکن او غلیظت محمود در سلوک قبل از بوارق او
پس از این اشارت کسوت از روی طوع و فرمان و خست هر که حق
محمود است که بوده بلکه در نفس بخشی که بوده نفس فرمان بردار در حدود
موضع از ویسایین ملک به دن آید و مستحق ملک ابد است و سلوک کمال
که آن اخلاص و خست طبع است از برای او پس هرگاه بوده ایمان چنین
بر سر حسن از روی شریعت و طریقت و حقیقت هر که ملک حقیقت
از برای ضایع است و اینها هرگاه نبود با از روی طبع و سر
۱۱۱

قصصه
در بیان
قصصه

بر داری درخت پس غریب حسن بلکه در شصت و یک نفر که حق
بر حق مال و حصص از جهت است که نمود ضایع که در حق و حق
شخصه فایده که حق المظنون و گفت که هر که حق است و حق
پس که او لازم است از برای نفس پس بر او است آنکه نگاه کند او را
حکم ایمان و خست بار کند او را ساکن از برای تجربه و قطع عقل و تصدیق
و وجه قصد و حب اگر چه بوده باشد در نفس است آنکه هر که در چنین
عادت نموده است او را عادت طبیعی و جوی پس از جهت است که
صحیح است ایشان را که نفس برود او را که هر سال حال حسن او چهره است
که بوده با نزد احتیاج او بشوی مال و در ویش شدن و محتاج بود
او میماند که در گذشت در آیه کریمه و کابر میباشند بحسب پس بر سر که شرط
سلوک و کمال ایمان است که بوده با خدا و رسول خدا و ستر بشوی عبد از
نفس و در شش قول ضایع که **طالذین انما الله حبیب الله**
و شل فی غیر علی اسلام که لن یجلا ایمان الرجل حتی اکن انا
احبا لیه من اهله و ماله و ولده و نسبه و رویت شده
آنکه خارق است گفت از برای او که هر جهت میدارد ترا دوست از اصل

تغییر کردن نفس
تغییر کردن نفس
تغییر کردن نفس
تغییر کردن نفس
تغییر کردن نفس

و دل خود آن نفس در پس کثرت عید تمام که کامل نمیکرد ایمان توانا
آنکه بوده با هم دوست بشوی تو از نفس تو پس گفت الان دوست
میدارم ترا دوست از نفس خود **و هو علی تلک درجات الله**
الاولی ان یؤثر الخلق علی نفسک فیما لا یجیر علیک علیا
ولا یقطع علیک طریقا و لا یفسد علیک وقتا یعنی ایشان
خلق را با مال و منافع مگر هر که حرام کرده او را ضایع باشد
پس دوست در هر چه که حرام است بنزد او در دین اسلام و قطع کند
برو طریقی را با آنکه مشغول کند ترا از حق میماند که بداند که جز را که میکند
رسم ترا پس نباشد ترا جح از طاعت یا مشغول کند ترا که بداند و در دنیا
ایشان که لباسی که نگه داشته است از سراسر شمع که ترا از ایمان
و اجابت و فاسد کند بر تو وقت را همچنانکه ایشان را کنی غیر خود را نفوت
یعنی تقییم حقوق حق تا با آنکه نباشد قصد خود را با دوست داری
او را دوست دوستی که دوست نباشد ترا با او انتقام خاطر بوی
غیر از پس خود شوی بسبب ایشان را هر چه که مشغول باشد با و خاطر
است تمام داشته باشد با و تا فارغ شوی بشوی ضایع با و حده

و در این کتاب
در بیان
در بیان
در بیان
در بیان

همچنانکه فرموده است خدای تعالی که یا حسی خرج قلبک لی
 پس ایشان را تا مدتها صبرین را و حال آنکه او علم است بایشان
 که علم خود را بر ایشان بر مظاهر و مبین وقت خروج او بفرستد
 پس آنگاه که ایشان و کامل شوند و هر چند که تعقل باشد با و ما می بیند
 بذل کردن در احوال و اموال خود را فی سبیل الله و هر چند که ضعیف باشد
 از او طول و بدن بی حس است به ذات ید و قوت بدن بی ترک
 می کنند ایشان را رضای خدای تعالی را هر چند که بذل کرده باشند و صدق
 خود را در وقت ابتلا و اتفاق کرده باشند نرسیده با و هر چیزی که در دست
 ایشان باشد و تکلف کرده باشند کل منتها را و هر چند که کس باشد
 باشد و تحمل آن منتها را و قدرت های ایشان و استطاعت هدا باشد
 ایشان بطیب العود و حسن الاسلام و قوه العصب این قدر شود و ایشان
 رضای خدای تعالی بر رضای کل کربان شایسته اولی و طیب عود است
 بی نهایت و نفاذی اصل و مزاجت و صفای فطرت تا می رسد
 بسوی عالم نور و ترجیح کند جانب حق را بباطل و نوریت خود بر غیر زیرا که
 او هرگاه خشکین کند همه را بختیار رضای خدای تعالی بر رضای کل کربان

بر ذات و قدرت
 آنکه شریف و پاک
 و نورانی است

و در این کتاب که در بیان صفات الهی است
 و در بیان احوال و احوال و احوال و احوال
 و در بیان احوال و احوال و احوال و احوال

و می بیند در احوال او پس اگر پاک نباشد اصل او و صفات فطرت
 او بجز ذات و دوست ندارد حق را بجز صفات اختیار می کند و دوست
 در طلب رضای او بجز ذات حق که اختیار کرده است پس بطلب رضای او و ذات
 او حسن اسلام است زیرا که اسلام اقتضا میکند طلب رضای خدای تعالی را
 و ایشان را و بر رضای همه و اگر نمی باشد شایسته نفاذ از برای خدای تعالی که
 می باشد نفاذ و غیر ذات او و قوت جبر است و اگر نمی باشد از برای نفاذ
 در دو مکتب و بدیداری که میرسد با و از جهت ایشان و همچنانکه صفات
 که در با سر و شمیم ابوی عمار و امثال ایشان و در درجه الثالثة
 ایشان و ایشان را الله تعالی فان الخوض فی الامتار و دعوی علی المالك
 ثم ترك شهود و رؤیتك ایتا الله ثم غیبتك عن الترتیب
 ایشان رضای تعالی ثابت بر نفس است از ایشان خود با که ببیند ایشان را خود را از
 غیر خود در نفس و بلكل ایشان رضای تعالی که نسبت از برای او خودی بی
 از فعل و اختیار او و ملك او پس تعلیل که در خود از ایشان خود را با که خود
 ایشان را و حقیقت در ملك همچنانکه نسبت در او و ابی که دعوی ملك و فعل
 واجب در ملک است پس اگر مشاهده کند آنکه آنکه است که می بیند ایشان را رضای

تا خاص شود از اجاب ایشان خود پس این دعوی دیگر است که می شود
 لطیف و غلیظ از برای پس چیست آنکه ترک کند این که می شود و بر بدن
 می شود پس بدین روش ترک از برای می شود چرا که از این دعوی دیگر است
 غلیظ پس چیست اگر غایب شود از این ترک پس خاص است که
 شود و از جمیع احوال و صفات و ذات خود جدا نشود و تعالی را بر این
 و می بیند بر غیر او آنچه می خواهد و بدیداری که می بیند پس از این
 او و ملک از برای او است همچنانکه در فرموده است که لیس لك من الامر شیئا
 باب الخلق قال الله تعالی و انك لعلى خلق عظیم
 از برای رسول الله است و او را در که علی را از برای اعتقاد او و قدر او و خلق
 عظیم که با او علیه السلام مجبور است بر و محافهت می کند بر و جری از این و قدر
 که رضای تعالی او را بخلق او مستفاد است از او و خلق عظیم پس
 عظیم و ذات فاشم که آن خلقه القرآن یعنی آنکه مآتب بود و آداب و آن قدر
 علیه السلام از برای ربه فاسن تا در پی و دیگر آنکه او علیه السلام را بر کرم را
 و او خود که مخلوق با خلق الله که بعد از خلق است و اخلاق و خلق عظیم
 عظیم و در کرم که در این باب را با حق و هر چند که است متناهی که در

و در این کتاب که در بیان صفات الهی است
 و در بیان احوال و احوال و احوال و احوال

بر اینجه شمره درین قسم جدا فلاق از برای دو امر که از آن دو امر است
 که خلق تحقیق که مخصوص شده است در عرف عام بحسب عشرت و صفت
 باطنی و فاعلی و مراد در اینجا این ظاهر عرفی است و فاعلی ازین دو امر است
 این ظاهر است فاعلی و فاعلی ازینان برین که تصرف خلقت و افعال
 بر آن مرجع خلق پیدا معروف و گفت اذی است و نیست این امر حسن
 عشرت با غیر الخلق ما رجوع الیه المتکلف من لغته **نعت** و صفت
 و من اعتبایان است از برای مائلی است که عود کند بسوی او و گفت
 افعالش بی وصف و ادک مستغنی و ثابت است با و در بعضی خود در بعضی
 که اراده میکند فعل را عود میکند با حق و صفت پس افعال را میکند در این
 فکری و اندیشه هر که او مملکت است در فاعلی و غیره است راجع که گویند
 عادت از برای او دین تعریف معنی چیزی است که رسم کردیم تا اینچه را
 باین جزو صد درین قسم **و** اجتماع کلمه الشاططین فی هذا
 العلم ان التصوف هو الخلق و جاع الکلام فیه بدو علی قطب
 واحد و صعدا بالمعروف و گفت اذی **این ظاهر است** و مر
 از برای که در کور شد از آنکه خلق مراد در مقام جمیع است هر که مداری که
 بنای می

بیش خلق ۳

بنای این امر بدست بر میگردد **و** اما بدست امکان و اکتان فی کماله
 استیثانه العلم و الجود و الصبر یعنی در هر یک میشود و اقتدار برین و مکن از
 باین امر غلاته او که جامع از این معرفت است معلوم و معروف است
 و مقدار بزرگ و وقت و مواقع او ازین معنی است که او را در مواقع خود میسر
 که جاهل نیز میکند معروف را از مکن و نمی شناسد و موقع او را نداند و خود را که
 نمیکند نفس او پیدا بر سر جمیع و عمل میکند او را بر آنکه محبت کند تجویش و میسر
 او را باینکه و مائلی بصیرت آنکه عمل کند اذی مائلی و من کند خود را از اذی
 هر چند که اندک اندک او را و بعضی ازینان که در اندیشه اند در خلق را به شرف
 کرده اند بعد از معروف و گفت اذی احتمال اذی را و شک نیست آنکه او
 محتاج است بصبر و قوی بلکه بر آنکه محتاج است بصبر و قوی که افعال
 مائلی و غیرات بخلق میسر نشود و مکر و تمکین باز دارد و صابر و قوی
 از شکیات و لذات مائلی را که با و غیر خودش را بر نفس خود درین دنیا
 قوی که احتمال میکند او را مکر و صبری از نفسش ثوابت نفس **و**
 و حصول ثلث درجات الدجیة الاولی ان تعرف مقام الخلق
 انهم با قدر هم من بطون و فو قی افعی محبوب و من و علی الحكم

حق و یون تستفید به هذه المعرفة ثلثة اشیا اول الخلق و خلق
 الکلام و حجة الخلق بالث و حجة الخلق بالث **و** حجة الخلق بالث
 میکند طریقی بحسب عشرت را با مائلی محتاج میشود و معروف و درین
 بر آنکه از برای هر احدی قدرت مقدور از صفات عاجل و اجل
 و تحقیق که آمده است در حدیث که خارج شده است خدای تعالی را
 چه خلق و خلق و در حق و اجل و زبانش و این بسیر او و با و حق و در حق
 او وسیع و طلب پس ایشان مربوط و در بعضی که با شام خودشان از
 مخلوق عاجل و اجل پس فاعلی ازینان برین را که مقدور شده است از برای
 ایشان و بعد از آنکه ایشان در طاق خودشان را میسر میکنند و این شایسته
 آنکه از برای هر احدی مائلی است مخصوص و حق قهر است خود و که قادر است
 بجا و در کماله بنی که از اراده شده است از برای او پس از برای کامل
 معین و فاعلی است خودش که او مجرب است در او از برای ناقص نیز صفت
 هر که در آن ناقص فعل کامل را در دنیا او را در آن عمل و قوت و حجة ناقص
 و بطلان کند احدی را مکر و در وسع او و خلق شود در در عادت با خلق
 حق و فاعلی مائلی که گفتند که مکر و در وسع او پس از برای کامل و معروف

او کند

از مکر و رفیق و لطیف و اگر نمی کند از مکر نمی کند به معنی و شایسته
 کل در حق حکم حق مقهورند و بر قضای سابق و قدر و حجب گردانیده شده و حق
 پس خود در ادیان را در آنچه میکند و افعال کند اذی ایشان را و در آن
 که ناظر است بحکم سابق و خود و برایشان و در بنده این را ازینان و تحقیق
 که منقرض خدای تعالی را که صاحبین معصیت فی الارض و لانی انفسکم الله
 کتاب من قبل ان ترها ان ذلک علی الله یسیر بکلیات و سوا علی ما کان
 و لا تعرفوا بما ایتکم و کسی که تحقیق کنند این را تحقیق که استرحمت با و در
 انداز و بیکسو و معروف خود را که او میسر و معروف را حجب عطا کرده
 با و که رسانیده است آن معروف و خدای تعالی با مکر است او را به شرف
 از آنچه در دست مائلی است بر آنکه میسرند او را حق ایشان و در طایفه ایشان
 خدای تعالی که قدرت از برای او در آن چه حق و مکر و نصیبی با و میسر دارد
 از اذی ایشان را بر آنکه میسرند ایشان را از این رحمت و عباد و حال پس
 اندک اندک ایشان را تحقیق که اندک کرده است خدای تعالی پس این میسرند ایشان
 از آنچه که او طاعت میکند رحمت ایشان را و در حق میکند ازینان و درین
 میسرند او را و حجابات فی بنده از مکر او در دنیا و با طایفه او برایشان و در

منکر مطالبه باو احدی را بلکه بهیچ حق را و حجب بر خود از برای کل شایسته از خود
 اختصاص صاحب است نمود و فصلی از حق خود را نیست و عیون نفس
 و معنی است و حجاب الدجیة الاولیاء و انوار الحق و حق و النقا علی علی و
 سبحان الاذین من انوار حق که صاحب را بر حق خود از برای ظاهر که مطالبه
 او را با حق و حضور و کشف حال تو از برای نور و حقیت از روی باطن و از برای تو
 بلکه حضور را حق خود را بر حق پس تحقیق که گردانیده او را در حق و برای حق از
 بیک سر از راست که از ترک و فراموشی که او را در کمال و در سرور از برای تو و حق پس
 برست حکم حق است که از آن راست که گردانیده او را در کمال و حق که از
 بند و حقیت نیست از برای او را و از آنکه از آنکه حق است از حق صاحب خود را و هر که
 ترا از انوار حق است که از کمال حق است تو محبت تو با صاحب حق است و الدجیة
 الشانیة ان تعقب من یفصلک و یکنه من یو ذلیک و تغفل عن الحق
 یجیب علیک سماحا لا کلاما و یبذل الامصار و یبذل الحق و یبذل الحق که کبریا
 کرده است و تو بهیچ او را در در و گردانیدن تو بهیچ بر نفس خود در حق
 و مودت تو پس گرامی براری او را و حق که او را و حق که او را گرامی که از
 این اگر کرده است ترا از برای حق و حق او را و کمال از برای حق و حق او را و حق

بأن نفس

۱۲۵
 آن نفس بر حق را که مقدر کرده است بر تو و در کمال حق پس از حق
 بر تو از برای حق و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را
 بر تو و در کمال حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را
 بهیچ کرده است ترا پس حق من که از حق است که از حق که از حق که از حق
 او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را
 این حق است را بهیچ حق که از حق است که از حق که از حق که از حق که از حق
 بهیچ حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را
 کرده ام پس حق من که از حق است که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق
 او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را
 تحقیق حق حق است که از حق است که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق
 تو بهیچ و تو از حق و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را
 و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را
 مصداق است بهیچ حق که از حق است که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق
 و از حق است که از حق است که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق
 و حق که از حق است که از حق است که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق

۱۲۶
 اجابت خود را از برای حق و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را
 و سلوک که از حق است که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق
 او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را
 اجابت خود را بهیچ حق که از حق است که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق
 برای حق و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را
 نسوی در حق و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را
 از آنکه بوده باشد حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را
 سو و نظری از حق و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را
 بهیچ و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را
 احوال و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را
 این که از حق است که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق
 حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را
 حد و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را
 کند او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را
 پس که از حق است که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق

روی مصداق است بر حق باطن خود و از برای حق و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را
 که بر صفای باطن تو و سلامت او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را
 از برای حق و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را
 و او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را
 مشفق است بر تو از برای حق و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را
 و با حق که از حق است که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق
 فی السیر و لیل و لایستوب اجابتك بعضی و لا یفعل فی حق
 عیون من حق که از حق است که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق
 نمیدارد از حق و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را
 بر لایستوب و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را
 می باشد ضرور و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را
 تو حقیت را بر حق است لال حلال نیست از برای او و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را
 تحصیل داده است دلیل را در حق و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را
 قربت غالباً و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را و حق او را
 بر حق که از حق است که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق که از حق

اجابت خود

خبر گفت و غیر متفق است و متوسط نشود میان تو و میان هر دو که تو
 آدم و حوا یعنی متوسط نشود میان صاحب اینساط و میان رب این
 از برای غایت واجب و مثل این قول که ما لغیر از رب اینک را چه او نصف
 قدرت در مقام قرب است از ارحمت احکام است و صفات
 بفرست و غایت و محبتی است با انسانی از پس متوسل نشود و در
 مکررست پس کما است او از ارحمت است و الدجیة الثالثة الا
فی الاطوار عن الانساط وهو جرب الهمة لا انطا و الانساط العبد
فی بسط الحق و جلاله انطا فی ان انطا است که در نور دیده بر جبهه
 شود بسط الانساط عباد در کسب و بسط حق پس در نور دیده میشود
 عباد از انساط خود در کسب و بسط حق اسم یا مط و او است می چرخ است چرا
 که نبود انساط مقدم است بعد از کسب عید و محبت او پس هرگاه در
 شد انساط عید در بسط حق تحقیق که متعین میشود و است او محبت
 محبت در کسب و بسط حق و صفای او از بسط او و او از بسط
 انفال است و ما قسم الاصول هو عشر ابواب و هي القصود العزم
والارادة والادب والقبول والانس والذکر والفقر والغنی ومقام المراءاة
 و نام

و نام کرده است این قسم را اصول چرا که او بنا سلوک است و اما سبب و سبب
 بر قطع او و به غیر توفیق نیست و آن او به بی نهایت از برای غایت قطع میکند
 آن بنا نهاد را قلب محبت عقل اینجا که اخلاق منافی است از برای نفس که
 میکند آن منازل را نفس محبت قلب پس هرگاه بخواه و کند از آن او
 رکن و اساس میشود و سبب او و بخت و بخت بسوی حقیقت متصل
 شود چرا که مافوق او از احوال و ما بعد او موافق است نسبت از برای
 در و متصل و نه از برای کسب و محبت او از اخلاق و ما قبل او منازل
 و مقامات از برای نفس و این منازل مقامات اگر چه بی باشد که از برای
 تعبید کن نظر بسوی ما تحت او از اصلاح و قربان برادر گردانیدن نفس
 کند و در ترقی و قطع علایق و دفع حوائق مانع نشود او را در عروج نیست
 در ترقی و در جری و میاوی ترقی بعد از تحصیل شرایط و اما در کردن ما که است و او
 این امور است و سنگ نیست اگر حقیقت انسان قلبی است و نفس
 و است متوسط میان عالم الوحی و عالم مخلوقیت پس تبه او و مکر او
 و سط وجود است و از دست مبداء ترقی از مقام بسط پس اول حصول ترقی
 و سبب بسوی خدای بقا قصد و عزم است القصود عال الله

از ترقی و غیر انداز او را بسوی محبت اغراض چرا که اغراض حظ نفس است و در
 با در آخرت و صاحب این قصد تحقیق که عادت نموده است ترک حظ نفس و توفیق
 از آن در مقام قنوت و مدام نموده است نفس او بخدمت دریا است
 توفیق و عزمها و غرضها و الدجیة الثانية قصد اللطی سبب الانطعة ولا
یدع حال الا کسبه شعه ولا امتحالا الا کماله یعنی قصد است توفیق
 از برای توفیق بودن قلبش بر نیاید حق و توفیق او در اخلاقی بسوی حق و طاعت
 از برای نفس از برای محبت توفیق نفس قلب از برای خلق او با خلق قلب
 و دوست داشتن توفیق نفس او را و جذب حق او را و قبول حق او را و شیا
 این همه حروف پس بسبب کما بل شود میان او و میان حق از عالم خلق
 از آنچه واقع میشود بر او هم بسوی مکر که قطع میکند آن سبب و ترک میکند حاصل را از
 جزیه و بیجهای از طمانینه الا که شمع میکند او را بفریغ میکند او را بقوت شمع
 و نه تقاطع را بچشمش که تاج باشد در طاعت و عبودیت الا که سهل و آسان است
 او را چرا که او خدمت میکند بر لذت و ذوق در مقام احسان پس صفت
 بر هر چه که او را تحقیق کمال کرده است اقیما و تسلیم شده است و بر هر چه که
 از موانع و تصدیق نموده است یا آنچه یافته است از حقیقت پس این است نموده است

و من یخرج من بینه معاصی الى الله و رسوله لم یدرک الموت فقد ربح
 اجره علی الله چون که بود مقام احد از برای انسان و تبه قلب که بود
 قصد عروج را از طریق قدس بسوی حضرت الیه خروج او از بسط و انساط
 است شهادت و گردانید که تحقیق که بگوید صواب کرده است و القصود الا
علی الخیر و اللطاعة از برای استوار کردن عزم و جمع نمودن هم است بر حرکت
 بکامب نشی و مراد جزم نیست است و توجیه از برای طاعت است که نفس
 بسوی جزی سواکی طاعت در توفیق بکامب طاعت و هو علی اللطاعة
الدجیة الاولى قصد یبعث علی الارتیاض و یخلص من التردد و یدعو
الی محابته الاضطرار یعنی قصد است که بکامب میکند و بر می انگیزد بر بکامب
 کشیدن در طلب حق پس قصد با لغات می باشد بسوی نورانی شدن و نور حق
 از برای نوریت قلب و انجذاب او با طبع بعد از نور بدستی که ارتیاض واقع شود
 بالعرض از برای شدت اشتغال و بجزای حق و ذوق او از جانب بدن و توفیق
 او در ریاضت قصد کرده میشود در بدایت این که گذشت و اما درین مقام
 پس تحقیق که هر تضرع است نفس واقع شده است و از بسوی حق بود
 مانع و از بخت که خالص میگردد از غرض و بکامب این قصد میسر میسر در
 از ترقی

از برای او خدای تعالی بفرستد و در هر روز که بخواهد در آن روز برای او دعا بخواند
 میکند و در آن روز که بخواهد در آن روز برای او دعا بخواند
 اجابت کند و در آن روز که بخواهد در آن روز برای او دعا بخواند
 برای علم شریعت از برای آنکه تفسیر نماید علم ظاهر او را با علم و ادب و علم
 او را با خلق جمیده و استوار کند و اول در افعال او را و قصد احوال است از برای او
 حکم خدای تعالی در هر روز که بخواهد در آن روز برای او دعا بخواند
 عین علم و علم ظاهر او را با علم و ادب و علم او را با خلق جمیده و استوار کند
 حکمی نماید و او را احباب طاعت برساند و هر کسی که او را از برای خود بخواند
 بسوی قلبش میفرستد و اول در افعال او را و قصد احوال است از برای او
 بشود و قصد انجام دهد و در هر روز که بخواهد در آن روز برای او دعا بخواند
 اعظم قال الله تعالی فاذا حضرت فزک علی الله اعظم اول شریعت در
 حرکت و مبدء او است و آنچه است که گفت اعظم تحقیق القصد بهر قصد
 نیت است و در هر روز که بخواهد در آن روز برای او دعا بخواند
 طوعا و کرها پس ظاهر است که اگر کرده شده را قصدی نیست از برای او
 چرا که نیت کننده در آن روز است از برای او از فرمان برون و بخت نمودن که اگر
 اراده کرده

و اراده کرده شود که نیت کند که نیت نفس او را و او است که بخواهد در آن روز برای او دعا بخواند
 پس باید و او را از برای او نیت کردن و بخت نمودن و بخت نمودن و بخت نمودن
 او را ندی قصد و عزم و در نفس که است و در هر روز که بخواهد در آن روز برای او دعا بخواند
 و در هر روز که بخواهد در آن روز برای او دعا بخواند
 در هر روز که بخواهد در آن روز برای او دعا بخواند
 ایاه الخال علی العلم الشریع بر کشف و استدلاله قول الاض و الاجابة الخال
 القصد ای علم ظاهر او را با علم و ادب و علم او را با خلق جمیده و استوار کند
 که در آن روز که بخواهد در آن روز برای او دعا بخواند
 بکشد و در هر روز که بخواهد در آن روز برای او دعا بخواند
 کشف و کشف کرد کشف را بر هر که که این حال پیدا انتقال است از مقام
 بسوی اول مقام از مقامات متفرقین پس باید کشف در وصف ظاهر
 شرف و فروزی او و در هر روز که بخواهد در آن روز برای او دعا بخواند
 و این بود و در هر روز که بخواهد در آن روز برای او دعا بخواند
 منقولش که است و در هر روز که بخواهد در آن روز برای او دعا بخواند
 است که در هر روز که بخواهد در آن روز برای او دعا بخواند

و کشف الکا که گفته و اعلام گفته است بقاء و کانی احسان میکند بعضی کف
 نزد اشرف و نزدیک شدن ایشان بکشف خالق را مثل موت پس
 میکند نفس ایشان عود و بازگشت بسوی احباب از جهت خوف از
 انعام پس این عزم میبرد از این هوار از برای القدره صاحب کشف
 و این را و او را از برای او و در هر روز که بخواهد در آن روز برای او دعا بخواند
 بقاء است و در هر روز که بخواهد در آن روز برای او دعا بخواند
 از برای امانت این هوار و این از این چنان چیزی است که قوت میدهد
 که در هر روز که بخواهد در آن روز برای او دعا بخواند
 امانت هوار و در هر روز که بخواهد در آن روز برای او دعا بخواند
 ضیق الطریق است و در هر روز که بخواهد در آن روز برای او دعا بخواند
 و استیلائی آن از برای او و در هر روز که بخواهد در آن روز برای او دعا بخواند
 لغمان از این است و در هر روز که بخواهد در آن روز برای او دعا بخواند
 او بود و در هر روز که بخواهد در آن روز برای او دعا بخواند
 و در هر روز که بخواهد در آن روز برای او دعا بخواند
 است و در هر روز که بخواهد در آن روز برای او دعا بخواند
 در آن روز که بخواهد در آن روز برای او دعا بخواند

در استقامت الی الله و انما اول یکتفی فی مسلک توحید بچنان و کسیر بسوی او
 برینین از رسول و الذی جبهه الشان و معرفه علیه العزم ثم العزم علی الخالص
 من العزم ثم الخلاص من تکالیف ثلاث العزم فان العزم لم یدر
 از برای امانت این هوار و در هر روز که بخواهد در آن روز برای او دعا بخواند
 از برای امانت این هوار و در هر روز که بخواهد در آن روز برای او دعا بخواند
 می باشد و در هر روز که بخواهد در آن روز برای او دعا بخواند
 حق را با ایشان چنان که فرموده است خدای تعالی و الله معکم پس چگونه عزم
 میکند بر حرکت بجا است او پس از این عزم که عزم میکند بر ضد شدن از عزم
 یعنی از برای بودن او علت پس چگونه بدین ترک عزم را اثبات از برای نفس
 و نسبت ترک بسوی نفس و من انما یثاب بعد دفن اندوخته هم رسانند
 بدو علت دیگر و ثالث اظهر است بدو علتی قوی نسبت علت ترک پس قصد
 بخدای تعالی خلاص را از تکالیف ترک عزم پس بدین که اگر عزم و ترک عزم
 و قوت از باب غایت بخدای تعالی عزم را و او را از این جهت میکند که
 برایشان و جمیع سکونه که حاصل میشود از برای عارفین از این معرفت و قوت
 بر حقیقت است و جمیع قیام و اعتدال و اجتهاد و کمال از این عبادت از
 احباب از این معرفت و حقیقت است و کمال بدین طریق که

الاضغاث هذا الطريق وهو غايته درجات العباد وقبول الاخطا
 الخاصة **مرکز است** که می کند سزاوارد طریق پس سزاوارده است و
 از برای یقین چه اگر از طریق یعنی شریعت کند در ممکن نیست و او را
 مگر که می کند و از یقین و اگر باشد یقین ثابت نشود و قدم اهدی در و
 می کند احوال و او را و او غایت درجات خاصه است بعد از این چنان است که
 می کند بسوی او بعد از آنکه کار از او ظاهر شود و او را می شود و اختلاف
 خاصه و گفته اند بعضی اهل سلوک که او قدر حاصل است میان خاصه و عامه
 پس اول خطو است از خطو است خاصه و گفته اند اول غایت از مقامات
 خاصه که مقام حاصل می شود و می کند یقین پس او را و سزاوارده است
 و هو علی ثلاث درجات **الدرجة الاولى علم اليقين** وهو قبول ما
 ظهر من الحق وقبول ما غاب للحق والوقوف على ما قام بالحق **تفسير**
 شيخنا في علم اليقين را قبول آنچه ظاهر شده است از حق بطریق رسالت و او
 چنان است که الله اندک و بپذیرد از ایمان و اسلام و احکام و اثبات کرده
 او را بچهار صراطی از برای آنکه دلالت کند بر آنکه او از حقست و قبول کردن
 چنان که کفایت است از او عزت و احوال قیامت و حق و ما بوجهی که غایب است

انذار

انذار

بعضی از مرتبت و معانی او پس علم اليقين است که هر که می کند و او را
 می باشد را باینکه گشت به گشت یعنی را بجهت نبصورت زاننده مطابق از برای
 می بدست که نبصورت بجایست بر او می و **والدرجة الثانية علم اليقين**
شرح علم اليقين نفس است بحقیقت علم حق باطنی از دست و علم خود در و
 افاضت نور و افاضی او است و ظلمت را پس سزاوارده است و او را
 از برای استیلا نور یعنی حقیقت بر ظلمت های رجم عین چنانکه فرموده است
 علامه در بیان حقیقت که نور شریف من جمیع الازل فیلوح علی احوال التو
 امان بعد از آن خلاص شد است از کلمات یقین چه اگر یقین حقیقت که ثابت
 بصاحبش و او حاصلت عزت و او را برای او غایت است که در این مقام
 از برای حقش و علم مقتضای او پس هرگاه خلق شود علم حق قائم می شود و علم او
 و علم حق و علم خدای تعالی ذات او است پس می کند و علم او را از آن که
 حاصل بر آنکه باقی ماند از آنکه علم عین او محمول در ذات حق پس می شود
 او و کلمات حق از برای صفت و توان او و بعد از آن تمام است در حق یقین
 از دست خود و **الدرجة الثالثة** **تفسير** انذار انذار انذار انذار
 الانذار قال الله تعالى و اذا اسألك عبادي عني فاني قريب مستجب

و معانيها
 الخلاص من ظلمة اليقين
 علم اليقين حق اليقين

انذار

انذار حق و در وقت هر چنان که قیامت بحق انذار حق و در وقت هر چنان که قیامت بحق
 و اخبار یقینات و خوارق عادات و عبادی انوار وجود افعال پس درستی
 اینها امور نیستند تا به چنان که حدایت می کند بان امور در عباد و خوش بسوی خود
 می کند و از یقین است بان امور بدستی که خدای تعالی می کند پس این امور را
 بر بعضی ظاهر بسوی او می شود یقین است بان بوقوف بان امور و چنانچه
 بسوی او و **والدرجة الثانية علم اليقين** وهو العلم بالاسرار
عن الاستدلال **شرح** الخبر العيان و خسر الشهادة و حجاب العلم
شرح علم اليقين چشمه و کتب است که این بکشت یعنی بعد بسوی خود
 او را و او را که حقایق در عالم نفس مدخلی نیست در و از برای نقل و
 بهیچان که در علم یقین است بدستی که او حاصل شود و نقل است استدلال
 بخلاف علم یقین که او حاصل نشود و الکشف و ادست یعنی خودی
 که هو الفیض بالاسرار عن الاستدلال یعنی در آن کشف از استدلال
 و بهیچان است یعنی خدای از خبر عیان و اما یعنی قولش که و فرق است و حجاب
 العلم پس او است که علم بسوی می باشد با غیبت از آن نمی حصول شود
 مطابق از برای نمی نزد در کتب پس او حجاب است از حق و اما سزاوارده است

انذار

انذار

باینکه هر که از برای یقین معنی قیامت یقین است ایمان پس لازم است از آن
 آیه می بسوی قوله انذار انذار انذار انذار انذار انذار انذار انذار
 موجب جمعیت است ظاهر و باطن و دلالت می کند بر جمعیت یقین
 روح را یعنی راست را با بسوی بعد و جمعیت تفرقه را و علم می باشد که در حق
 پس جمعیت انذار انذار **شرح** علم اليقين درجات **الدرجة الاولى**
الانذار انذار و هو استخلاص الذكر والتفكير في السماع والوقوف على
الاشارة انذار انذار انذار انذار انذار انذار انذار انذار
 انذار او مقدم شده است در سلوک و تعویذ شده است مثل استخلاص و خورش
 انذار و انذار که مستند شود به که بعد از آنکه مستند شود و او را
 انذار او را و انذار بسوی او و انذار که حادث شود از برای او و انذار سماع بعد
 از آنکه شود از برای او و انذار و انذار سماع و انذار انذار انذار انذار
 لطیف است انذار کلامی و از هر چه هر چه کرده باشد و او را که معانی
 انذار که او را که انذار انذار انذار انذار انذار انذار انذار انذار
 انذار انذار انذار انذار انذار انذار انذار انذار انذار انذار انذار
 انذار انذار انذار انذار انذار انذار انذار انذار انذار انذار انذار

انذار

انذار

باب الذکر قال الله تعالی اذ ذکرتم انک اذا نسیت یخفف
اذا نسیت غیره ونسیت نفسک فی ذکرک ثم نسیت ذکرک
فی ذکرک ثم نسیت فی ذکر الحق آیاه و بعض ارباب بر نفس کرده اند که در
نسخه اصل ذکر الحق ایان است بجای آیه **کل ذکر و الذکر هو المختص**
من العقل و النسیان منشرح است پس آیه ان افشا ربک
جهالت که اولش عموم است همچنانکه تفسیر کرده اند این را اهل ظاهر پس برستی
که خطاب مخصوص است باهل خصوص پس خطاب کرد ایشان را ایشان این
و ذکر کرد اعتباراتی را که لابد است از برای اهل سلوک از ادراک این اعتبارات
و در حالت خودشان هرگاه استقامت کنند بسوی ضایع نشود سلوک خودشان
و هرگاه گردان مذکور است و حضور است بقلب نه ذکر او پس عفت
قلب پس برستی که او غیر معتبر است نزد ایشان و اول مراتب ذکر را بجای می
است چرا که تو اگر فراموش کنی همه را نمی یابند او را و از برای آنکه تو هرگاه بودی با
موصوف پس ایشان غر و ذکر ربی باشد نفس تو مذکور در وصف یابن ذکر در
در جایی هرگاه واقف گشتی اصدای تعابیر عفت فراموش کنی نفس
و ذکر خود رب خود را که محقق مذکور موجب است نفعی بخیر و اذیت تو نباشد

فرمود بنی بر علی السلام که افضل الذکر الا الله الله چه کرد او گفت تعظیم و تکریم است از
سرتک و فدا و دست میان کف و زانو ایام و انبرای بود و او هیچ کشنده نترس از پای طلب
بهضای قضا و نگرش نترس از برای غیر و قوی تر و خشن تر و زوی سرتک از برای نفس از برای
صاف گردانیدن پاک گردانیدن از برای خاطر و صحت نفس و منع کشنده و ترس
برای شیطان و ترس از برای امر از پنج اجماع کرده اند سرتک پنج و سلسله چهارم بر اگر هر مرد
آنگاه دوست کند برین ذکر خیر و دعا و عمل قبول است که در سال او آخر سال است
او خطمان را تاریخ طوبی بعد از ده دین و حب لئامن از راتر تا آنک است
سرتک علیک تو گفتا و الیک انبأ الیک المصیر و انا لاین و در مجری کوبه
از روانه و بروی از بنی عامی باشد افضل و مخصوص هر کج و درویش طلب است
و استقامت و جزئی که مناسب حال سالک و مقام او باشد زیرا که در تمام است
با استحضار معنی سرتک محبت و متابعت است و استغفار است از روی عجز
و رعایت پس منی با حضور قلب زیرا که صلوات با بودنش ذکر و دعا و رعایت سرتک
و رعایت حقوقی ضای تمام است و همچنین است در سرتک چهارم است و تفاوت
کلام الله و ادکار و مقبوله از برای حضور قلب و عبادت و وقت مثل قول او خدا
ناظر است بری جز او با نیست و ضای تمام می کند مرا و اعمال این باب است

و فرما مصروفه و فایده عقدت و فتنه مصلحت الحلال و تو علم هست زیرا که ذرات
عقل مفارقت بیهوشی و غفلت و مرتضی است عیشیه بخون و انحلال از نشو و نما
ایست مژده را بسوی ضلال و انحلال و الهی جهالت الفانی انحلال است نه بیهوشی
لا یجبر علیه و لا یشاء الزامه و لا یوق علی کفنه و انحلال ایشان بسم
و قنای اوست در هر سه و حضرت احدیت تعبیر کرده فیض و احیای او معنی
حقیقت او را که عبارت است از عقول و نیست اینحال معنی پس تعبیر کرده
از آن فایده شود که امور دو قید و جدا نیست پس کسی که بختیست است اول
ممکن نیست او را نعم و نه تعبیر از او است در کرده فیض و بسوی خدا و او را که
لا بد است آنکه بدین مشهود و بگویند که تعبیر و دور از تعبیر و احیای او معنی
ایشان حقیقتی است و نه است امیر المؤمنین عارفان در بیان حقیقت گفته
سبحان الجلال هر چه از شایسته که حدیثی است از برای او پس اشارت کرده
بسوی او و واقف فیض ایشان شد پس گفته او را که او را که ظاهر شود باقی ماند
پس چگونه واقف می شود آنکه برکنند او که که واقف شود بر چگونه واقف می کنند
بدون عرض بدون علم بلکه عارفان از برای او نیست مگر او دیده و هر چه
که از او کرده و بشود و در بیان او زیاده نیست مگر ابهام را در عرفان او

عزیت را پس هرگاه رسیدی باین رشتی باشد ذکر تو ذکر او از برای
 تو از نفس خود پس فراموش می کنی آن ذکر خود و بدین جهت خود را هرگز
 پس هرگاه دستم شود این وسیع شود همه بدینکس او را از آنکه اند
 باو پس فراموش کنی ذکر حق عین خود را از آنکه خدای او و خود
 خود را از دست خود را هرگز و از آنکه را پس هرگاه باشد او را که کند و در
 تا مدتی او پس فراموش می کند ذکر حق عین تو را از آنکه خدای او و خود
 عین تو هرگز از آنکه را و قولی که در خلاص شدن است از غفلت نسبتان
 است است همه را زیرا که در خلاص شدن است از نسبت مذکور و غفلت از
 و هر عملی که در درجات الدرجات الاولی الذکر الطاهرین است
 او دعا و دعا و دعا و دعا هر با حضور قلب و جان مذکور تا بیرون نرود
 از صاحب را دل گفته شده است که تا مثل قول او است که سبحان الله
 الله ولا اله الا الله والله اکبر لا حول ولا قوة الا بالله العلی العلیم چرا که اینها
 که در هر واحدی از اینها نیست و لازم نیست آنکه نود باشد ذکر شبانه و غفلت
 بلکه چند آنکه بود باشد سه و او بیشتر و از آنکه را سالیانه مکرر می باشد افضل
 و بسوی دوازده صحت و توبه بسوی مقصود نکر و از آنکه است که

در بعضی از آنها وجده را بسمت آن ذکر الحق یا کم کل ذکر پس برستی که
عین او بعد از دست درازان معلومست از برای فدای تقارب با این ملکست
کنند از شهود ذکر خوب بسوی جبهه زیرا که نسبت شهود بسوی جبهه درازا
چرا که وجودی نیست از برای عبد پس نسبت شهودی و نه ذکر پس نسبت ذکر
او ذکر حقیر که می زیست از برای ظاهر حق بر مظهر او با و تحقق بشود و از برای
ذکر در بقای او با ذکرش باقی بماند قول او را که یوشهد الله انه لا اله الا هو
و از برای قول او که شهو در حق ترا و دیگر نیست که او مراتب اهل عبادت
و رفعت و او مرتبه بقای بعد از فناست و او است که ذکر کند ترا با فما
از او بگوید و او پس می شناسد تو موجودی در حق و لیکن نیست این موقع از
که او بخشنی که نه خیر کرده است فنا را از او چشم کرده است در جبهه پس از او
کرده است مکر و جد اول را باب الفقر قال الله تعالی یا ایها الناس
اتقوا الفقر و ای الله الفقر اسم للبره من رغبة المالك در بعضی از آنها
لله و اسم الملك است پس هر کس که آن را ملک نیست نفس خود را از برای
بودن او عبد و لیکن نیست از برای عبد پس او آنچه بدست و باکل او از
برای فدای تقارب است سید امیر المومنین علیه رضی را که یکصد الله

ترک آنها را شرح و دعوی و بنا و طایفه ای همچون گفته شد است از برای بعضی که
ترک کرده است و زیاده از برای دنیا پس گاه بود باشد ترک و مقرب باشد است
طایفه پس بعضی که او مسئول گفته و برگردانده است از مقصود و از کار بگذرد
از مقصود از برای هر چه باطل پس سلاست از دنیا از برای طلب ترک و است
و دانست که بنویسد باشد از برای دنیا قدری نرزد و تا طلب کند باشد ترک نماید
فقوی که حکم کرده اند در شرف و آخرت را نوشته است در از پیغریه السلام که
فری و از برای او مرگ است فوق این و اگر کرده بشود بعد از این و در لاجنه
الشایسته الرجوع الی السیوطی طایفه الفضل و هو و پیش از خلاص من مأویه
الاعمال و فیقطع شهود الاحوال و یحیی من ادناس مطالعه المقاصات
یعنی رجوعت بسوی سابقه از اول و عدم دانستن پس از آنکه است در
از پیش فقیه است پیش از برای او است چه جای از وجود و کمال از پیش پس بنیدانکه
وجود و احوال و مقامات و کمال آنچه نموده بشود و کمال او کمال نکات محض
و فضیلت از دنیا میاید پس استحقاق از برای او پیش خاص بشود و از دنیا محض
خود شود و احوال خود و پاک بشود و از ادناس و کرامت خود و تحقیق بشود
او را و کمال آنچه بود که نسبت میاید و از ادناس و کمال او و از دنیا محض

[illegible][illegible]

از برای او از قرب و کمال اعتنا و آنچه بود از برای او بقای این نفس
 و خطا و این از برای آنست که ظهور کلمات الهیه بر بند نشود و
 نفس است و در حق حجاب انانیت است پس تحقیق کنی که بعضی
 کلمات و سعادات مقدرة از برای او منسوخ از ظهور و خروج فعل
 بصفات نفس او منسوخ و ثبوت تشریف نفس است و کمالش در حق
 که مبتلا گردید از اعدای تعالی بفرستی پیش مان میشود و بران نفس و کمالش
 نفس او پس تو بهیچکند و استغفار می نماید از پروردگار خود و انانیت
 میکند تا آنکه شود و صفات نفس او که مانع است و مرقع شود و
 شود و این کلمات برود این از حجاب تعالی است با و ولیک از کمالش
 و صفات را چنانست که در بسیاران عاقلی که عرض کرده شد برود
 از برای این که با این نفس منسوخ شد و بفرج او و نظر کردن با و از کمالش
 که میکرد و در وقت عبادت که غروب کرد آفتاب فقال انی است
 الخیر من ذکر ربی تواریت بالمحجابه و در حجاب علی مطلق حجاب
 و الاعتنا فی اجاب در اینجا یعنی بر کنده است و غیره ضل و عن بعضی
 بزرگوار و پیش ضل و بر کرد و در کمالش و غیره شریف کرد که قطع میکرد و مبتلا بود

ان کسرها

ان کسرها را و میزد و کوهنای آنها را تا که گشت همه را بر او و چون میزد
 قلب خود را با آن کسرها میزد که گشت و دل کرد و او را از پا دست پروردگار خود
 قطع کرد و تعقیب خود را با آنها بهلاک آنها تا که گشت شود و قلب او با کسرها
 کرد و او را پروردگار او و عوض داد و از آن کسرها با و کسرها شد و او
 دان با و جاری میشد با و به جای که بخواست و چگونگی که بخواست نمود
 چنانکه فرموده تعالی فما یفعل فی الحرج بحری ما یفعل فی الحرج و چنانکه
 چنانکه فرموده که و سلیمان الرج عاصفة تجری ما یفعل و پروردگار
 هر روزی و و ما چه راه چنانکه فرموده است خدا می تواند و هاشم و در
شهر و بود این مزار که مالک گردیده بود و او را ضایع بران مزار
نورش را و پس بنیاد کرد و این مزار است از کسرها و چنانکه گردید
در کمالش از آنست انوار را و کشت سر او بر کسرها و او را بسوی خود کشید
که کتاب نکرد و بسبب این چنانکه حجاب کرد و اینها و کسرها و بعد از آن
و در کمالش عاقلی و قول تعالی است که الما یفعل فی الحرج بحری ما یفعل فی الحرج
الشیطان لکما عاصی و این اینان که از کسرها و است و است و
 اینان برین و اما عتاب او بر فرج عاقلی و قول تعالی تعالی است که

آن عبد را و استیلا حق او را گردانید و تعالی مراد از خالص از برای نفس
 که مزارک نباشد و در غیر او پس نفس شود و بسبب این که عاقل او یعنی بسیار است
 و در فضل از غیر استحقاقی از برای او بلکه بعضی است و این برای فضل چنانکه
 ابتدا کرد و سر عاقل افضل و تحقیق که بدون رفت موسی عاقل اقتباس کند
 آتش را چنانکه مزارک است کرده است ضایع تعالی و قول تعالی که ان قال الله
اکتو انی انشئت ما انی اکتو ای کسرها چنانکه عاقل و عاقل من النار لکما عاصی
 فلما ایتها نودی من شاطئ الوادی الا یمن فی البقعة البیضاء لکما عاصی
 ان یا موسی انی ان الله رب العالمین پس خدا کرد و او را پروردگار کرد
 معرب نمود و او را عاصی و بر کرد و او را از برای نفس خود با و کسرها
 از برای معاصی عاقلی از کسرها با و نفس شد کلال را از کسرها این بقیه
 تفصیل یافته است بر روی مظهر صحنه و ذناب کرده شده و مرقع شده است
 کمال پس بر کسرها که موسی عاقل عاقل کرده شده کلال و قهر و قفس و این
 که کسرها نبی اسرائیل از چرخ را که قیاس کردند و او را مبتلا شدند چرخ که مبتلا شدند
 و حرام شد بر این که چرخ حرام شد و چنانکه از بلا چرخ را که چسبیدند تا که
 گشتند و نفسهای خود را چرخ شدند بصورت میمون و خدا بر و نفس شد

ان الله من اهلک الله من غیره صلیه فلا تفسد فی الدلیل فی بعضی
 اعطاک ان تکون من اهلک و اما عتاب او و در او و عاقل او و قول
 تعالی تعالی است که ولا تتبع الهوی فی ضلک من سبیل الله و ارسال
 ملائکة را بسوی حضرت و او در صورت ختم کسرها و او را بسبب
 که کسرها شده است که او عاقل کرد و بسوی آن زن و در کسرها او را آن زن
 پس را ده کرد که استیلا کند او را از برای نفس خود و بنود از برای شود
 او را بسوی او و او را از برای او و عاقل و در نه زوجه چنانکه مزارک است
 با و در قول تعالی که فما یفعل فی الحرج بحری ما یفعل فی الحرج و قول
 او که و انی انشئت ما انی اکتو فاستقر به و در کمال او انانیت و این بقیه
 مشهور است و اما عتاب او بر کسرها پس و قول تعالی تعالی است که
 الخیر من ذکر ربی تواریت بالمحجابه و در حجاب علی مطلق حجاب
 و الاعتنا فی اجاب در اینجا یعنی بر کنده است و غیره ضل و عن بعضی
 بزرگوار و پیش ضل و بر کرد و در کمالش و غیره شریف کرد که قطع میکرد و مبتلا بود

ان کسرها

استیلا از این تعیین کرده است و اراضی آنها و اعدا کرده است
و در این برای این بجهت اعدا و ادکس پس هر کسی که ضایع باشد
کرده است از برای هر چیزی از فیض قدس است و اعدا و اعدا
نموده است و در کمالی را که مخصوص است پس خدا و خروج فیض است
و در بعد نموده است و در با القوة بفعال و بلوغ او و صحت بسوی چیزی که
شده است از برای قبول او پس که احتمالی نمیکند اگر از این را و طاعت
ندارد و حال در این هر که آن حق از وقتش بپایان در توفیق حق
استیلا آنچه سزاوارست و در وقت که سزاوارست و در پس هر چیزی که
چیزی که ممکنست حصول او از برای هر چیزی مشرب میشود و بر او قیامت
مدت بقای او پس لا بد است از برای تو آنکه اعطای آن حق را
هر چیزی را که بدانی آنکه بوده باشد از حق او در وقتی که سزاوارست آنکه بوده
باشد و در وقت دارد و در فضای سابق و قدر قدر و در این میسر
کامین می گزارد برای هر که مصلحت باشد برتر قدر و کمال بیشتر ملا خلق له پس
مخلوق شده و تو از برای این نشان آسان میکند او اراضی آنها
از برای قوم والد جنت الثانیة ان تشهد نظر الله تعالى فی عید

و تعرف

و تعرف عدله فی حکم و ملاحظه کن فی صفت این بیانی هر اوضای
و در عیدش بر غیر بندیش و تو نظر میکند بسوی او در این پس کسی که
ضایع باشد پس در هر و عید بی صحتی از برای کسی که بندیده است او
پس و عید و بیانی آنکه هر چیزی که حکم کرده است ضایع باشد و بر جاد خود
پس او عادت است و در آن حکم و تحقیق کن و نیک بداند مع قول ضایع باشد که
ان الله لا یظلم شیئاً قد و بدانی آنکه نعمتهای که قدر شده است از
هر ارضی با وجود اختلاف و تفاوت و آنکه دارند سزاوارست آنکه بوده
باشد و در حکمت که چیزی و ملا خطی که یکی او را در منع کردن او پس
آنکه هر چیزی را که منع کرده است ضایع باشد و از آن جز آنکه که طاعت کند
او را پس او محض است و آنکه هر چیزی او را در مال او است آن چیز و آنکه حصول
او چیزی که منع کرده است و اراضی آنها از برای او باشد و از برای او که حفظ
کرده است او اراضی آنها از چنانکه فرموده است ضایع باشد که عین آنکه
شیئا و حیرت که عین آن بجهت استیلا و صفت آنکه پس منع کرده است از
چیزی را که منع کرده است و در حکمت و مصلحت و هر چیزی را که ضایع کرده است
از برای عید و مؤمنش می باشد و در غیر او چنانکه فرموده است بغير عین

باب البصیرة قال الله تعالى هل هذا سبیلا و عوا
الی الصلح البصیرة اما من اتبع البصیرة ما یخلص من البصیرة
بحقیق که مقرر شد آنکه بصیرت عقل منور است و نور قدس که سرشته
شده است بنور هدایت حق پس خطا نمیکند در عیان و محتاج نیست و بدلی
و بر آن بلکه می بیند حق را در حق ظاهر و مکتشف است و نور میکند باطن را
و رضای که مضی و دور کرده شده است پس خلاص میشود از حیرت و راه
نیز از برای شریعت و حقیقت و حیات الدجیة الاولى فی الظلم
ان الحق القایم بهم بعد الشفاعة یصدور عن عین الاختصاص و عوا
قدیم من حقدان نلذذ بقینا و تعصب البصیرة من حق قایم بعد
شریعت شریعت که خبر داده است و رسول خدا صلی الله علیه و آله پس هر که مصلحت
او عید است از برای این قوم و شریعت عید پس سزاوارست از برای تو که
حقش نامانی و نیک بدانی بنور بصیرت خود که او را جدا و بدلی و در عین بنور
عقد صاف و ضمیر و در عیان و حکم نمیکند که چیزی که او حق مطابق است
از برای آنچه در نفس الامر است پس باطلد عیانت انبیا و خبر و سلاست
و محبت و صفات پس آن ذات محمود و مومن است پس حق شریعت

الله عبده المؤمن من قضا الاکان خیر الله والدجیة الثالثة ان
تبلغ فی سبیل اللک البصیرة فی الرضا و الحقیقة و فی انشاز ثبات
القایمة بصیرت نور عقل منور است بنور قدس مؤید باشد عید است
و او نهایت مراتب عقول و در آنکه نامیده میشود و این را تقویت
بمعانی که برسی در سبیل لال بر مطلق بسوی حق با تو که در آن گفته
مگر بنور بصیرت و از برای قلب بنور بصیرت از برای چشم و اطاعت
کرده شود بصیرت را بر می و نیک که او را که کرده میشود بصیرت عیانت
کردن از برای اسم سبب بر سبب فرموده است ضایع باشد که عین
الانسان بصیری در امر شاد و حقیقت بنور و راه که بوده باشد از این که
و ارشاد بدین مستعدین را و وقت مکن هر سیده بسوی حقیقت که
عین حق احقر است و این از برای کسی است که مرتبه او کمالی است
و سلوک فرمودن باشد و برسی در انشاز خود بنیات این ایمان
بسوی آنکه عبارت و فایز نمیکند بنیات پس سزاوارست آنکه عید
شوی بسوی عیان و بشارت و افیض مصلح بسوی عیان است پس
القایم و اوضای رسوم است کل او در حق و بقای ذات احدیت

بالغزاة

هر ایش از برای که بدی و فساد نیست از برای آن ذات بلکه فساد بدی
در ترک اتباع و مخالفت آن ذات است پس بهیچ تواریخ این خبر
آنکه خوش آمدید و التماس باید از آن خبر حسن قبول بهیچینی از خود
آنی از خود او بدی که در خود دارد و از روی بقیه بهیچینی که حقوق
آنکه باقی مانده است بر تو خبری از حق و اعتضای شوی از برای او
که مخالفت کند با الکار نماید او را یا استیانت کند با و یا ترک نماید از
او چیزی را و غیرت که بر او اعتضای کند حق او را و احوال نماید چیزی از
احکام او پس هر کسی که از اعتضای محبت است غیرت و غرض است
تعظیم کند محبوب او را حق عظمتش پس چگونه است بر کسی که الکار
کند او را پس کسی که دوست دارد شریعت را و مصدر شریعت باید
که غرض نماید که مخالفت کند او را از روی غیرت بهیچینی که
باید غیور و دلالت نماید آن شهید فی هدایت الحق صلوات
اصالة العدل و فی تلویح اقسامه رعایة البر و رعایة البیضاء
جمل الوصال بعد از آنکه بدی که بنور بصیرت بعد از علم تو با کمال
و اضلال هر دو از جانب خدای تعالی است بدی که خدای تعالی در اضلال

لکه

معاذ الله
و در هر دو
درون

و در اول

کسی که کراه کرده است او را عادت است چنانکه در هدایت کسی که هدایت دارد
او را نیست چوری در ضلال کسی که کراه کرده است او را نه چنانکه در هدایت
هدایت داده است او را و تحقیق که کراه است خدای تعالی هر یک از این
اعتضای کرده است او را عین او و آنچه لایق است با و مطلع میتوان شد بر
مگر کشف و اطلاع بر سر قدر و احوال اعیان تا مشه در عدم در اول و آنکه
عین هر یک از این اعتضای کرده است چیزی را که بافت شده است او را
چیزش قول خدای تعالی که وائیک من کل ما سأل الحق پس بدی که خدای تعالی
عطا کرده است احدی را چیزی مگر خدای را که سوال نموده است او را پس
استعدا خودش و از غیرت بود که گفت آن شهید گفت آن تو شایسته
و در تلویح اقسام او رعایت برز این که کمالش باید که در اختلاف شریعت
رذی و توحید او بر کسی که توحید کرده است او را خدای تعالی بدی که
او بر کسی که تنگ کرده است او را خدای تعالی بدی که خدای تعالی بدی که
مصلحت است آن را درین و بدی که او بدی که کمالش است بدی که رذی
برو چنانکه کمالش است بدی که بدی که توحید رذی بدی که بدی که کمالش است
از برای او مگر غرض صلاحت ندارد از برای او مگر غرض و تحقیق که کمالش

چیزی را که او خبر است از برای هر یک از این پس کسی که احسان نموده است
باید آن با آنچه قیمت کرده است از برای این از فقر و غنا و دار
در خبر از روی حکایت از خدای تعالی آنکه از جمله عباد من کس است که کمالش
ندارد او را مگر فقر و اگر غنی را نه او را هر آینه فاسد میگرداند او را پس غنا
و از جمله عباد من کس است که صلاحیت ندارد او را مگر غنا و اگر فقر را نه
او را هر آینه فاسد میگرداند او را پس بدی که این رعایت خدای
است نیکی عباد خودش را کسی را که نورانی کرده باشد خدای تعالی
بصیرت او را بر هدایت خود مطلع گردانیده باشد راه را بر سر قدر و احوال
اعیان پس از این میدانند که شایسته در کمالش و کمالش پس بدی که کمالش است
در هدایت و ضلال پس ملاحظه کرده است آنرا از خدای تعالی آنچه اعتضای
نموده اند او را و این اعتضای محبت و عدل است و آنکه معانی که در غرض
جمل الوصال را بعد از جذب حق بعد خود را بسوی خود توفیق داد و از برای
فحمت و قیام حق بود بدی که سبب تخریب است بدی که سبب تخریب است
و در خبر نموده است خدای تعالی که اعتضای جمل الوصال را بعد از جذب حق
جمل خدای تعالی عباد طاعت و عمل نواز و وصال قربت پس کسی که توفیق

دهد او را خدای تعالی از برای طاعت خود تحقیق نزدیک گردانیده است او را
و معانی شایسته اند که این را که مکار شموله از این بصیرت و اللّٰه
الّٰه بصیرت بهیچینی که معرفت و تفتت الاشیاء و تفتت الفراسه
بغیر بصیرت است که روان میگرداند معرفت را مثل آب و فوم و در
که روان میگرداند معرفت را از برای آنکه معرفت نمی باشد مگر معرفت از خدای
و حاصل میشود بدی که بصیرت کمال است بدی که بدی که کمالش است
بعیان و شهود و احاطت و معارف تا قدرت در غیب بسوی حق اعلا پس
مشاهده میکند چیزی را که در این است و تا قدرت در غیب ذات حق
که او غیب القیوس است پس فایز میشود معرفت حق بیکر اما و کمالش است
میدانند از برای قبول معرفت حق باور فل سائید در حضرت و احدی
پس در این میشود معرفت تحقیق از عین احدی که او غیب است پس
میشود بسوی از حق قلب چنانکه روان میشود و بدی که از غیب
و چار میشود و هر چه از حق کشف و معرفت و آنچه بود که شایسته کرد او را
باید بسوی و امیر او را و آنچه تا ذکر دم نموده میشود و فرق میان
و عباد پس بدی که معرفت شهود است بدی که بدی که بدی که بدی که بدی که

باو اعتقاد بعدد اود و اوقات گردانیده نشود و بر خیز آن فرست بر آن
صاحب از اهل کرامات و نه از اهل کثافت که به باشد از برای اوصاف
بر یافت با این حق با اطلاعی بر بعضی چیز است که مطلع نشود در کمال
فراست از کلام مرادین بر در آن است و قوله لا یوم لصاحبها من صلا
کرده نشود از برای صاحب آن فراست و احرام کرده نشود و او را بر آن
فراست نیست مقتضای تمام او نیست و از اهل کرامات و قریب کرامات
شده است بر ظاهر و کفایت قدرت و خرق عادت چنانکه گفته میشود و مقتضی
من غیر اجماع و از جهت بود که گفت که آن فراست جز نیست که تخصیص کرده نشود
بمن غیر او و اینست که از کرامات و کرامات جز نیست که بهی کرده است از رسول
و تحقیق که بود در راه است که همان مثل سطح و این ابی که شد و این
ایشان که بر صفا اند از عقوبات تا آنکه غیر او اند و بعد از رسول خدا
و فرموده بود که من صدق کما صلی الله علیه و آله و سلم و این از برای آنست که
شده است و در حدیث آمده که هر که از این کرامات برخوردار شود و در حدیث آمده که
باین صفت بود و در حدیث آمده که هر که از این کرامات برخوردار شود و در حدیث آمده که
چنانکه در حدیث آمده که هر که از این کرامات برخوردار شود و در حدیث آمده که

سجده

مثل نجوم و در حدیث آمده که هر که از این کرامات برخوردار شود و در حدیث آمده که
بر وجهی و او آنست که فرموده بود که هر که از این کرامات برخوردار شود و در حدیث آمده که
فراست پس او را است که فرموده بود که هر که از این کرامات برخوردار شود و در حدیث آمده که
او را که تیر داده می شود از کرامات و از این جهت است که او را است که فرموده بود که
لم یشرع عین من غیر او و نشسته است بعد از آن فراست از عیان و صادر
نشده است از عیان که صاحب مثل کرامات در هر جمیع ندارد و در حدیث آمده که
غایب است از عیان است که از کرامات بر و در حدیث آمده که او را پس از کرامات از عیان
شک میگرد و در حدیث آمده که هر که از این کرامات برخوردار شود و در حدیث آمده که
بعضی بهشود پس بر کرامات ایشان می نامند و در حدیث آمده که هر که از این کرامات برخوردار شود
نیست از اهل کرامات و در حدیث آمده که هر که از این کرامات برخوردار شود و در حدیث آمده که
از برای آنست که آن فراست است بر زراعت و مراد آنست که نشانی نشود
بر تربیت و تصفیه و اگر نمی بود و در حدیث آمده که هر که از این کرامات برخوردار شود
من غیر این ایمان و مطلع من صفة الحال و مطلع من نور الکرامات و در حدیث آمده که
کرد ایمان را بر سر هر که او را بادی شود و در حدیث آمده که هر که از این کرامات برخوردار شود
و بر حدیث آمده که هر که از این کرامات برخوردار شود و در حدیث آمده که

و نیست چنانکه گمان برده اند و اینست که او را است که فرموده بود که هر که از این کرامات برخوردار شود
شود او را بر آنست که هر که از این کرامات برخوردار شود و در حدیث آمده که
این کرامات عارض میشود از برای او و اینست که او را است که فرموده بود که
اینست که هر که از این کرامات برخوردار شود و در حدیث آمده که
باب التعظیم قال الله تعالی ما کم الاثر چون الله و قال تعالی
توقیر است و در حدیث آمده که هر که از این کرامات برخوردار شود و در حدیث آمده که
اطلاق کرده میشود و معنی آنست که هر که از این کرامات برخوردار شود و در حدیث آمده که
ما فی الدنیا نیست **و** التعظیم معرفة العظمة مع التذلل لها و این از برای
آنست که هر که از این کرامات برخوردار شود و در حدیث آمده که
که او را است که هر که از این کرامات برخوردار شود و در حدیث آمده که
و هو عظمة من حیات العجوة الاولی و تعظیم الامم
و هو ان لا یعبروا بحدیثه و در حدیث آمده که هر که از این کرامات برخوردار شود
علیه توقیر الامم و در حدیث آمده که هر که از این کرامات برخوردار شود و در حدیث آمده که
کنند و در حدیث آمده که هر که از این کرامات برخوردار شود و در حدیث آمده که
و جدی پس از کرامات از این جهت است که هر که از این کرامات برخوردار شود و در حدیث آمده که

و نیست چنانکه گمان برده اند و اینست که او را است که فرموده بود که هر که از این کرامات برخوردار شود
شود او را بر آنست که هر که از این کرامات برخوردار شود و در حدیث آمده که
این کرامات عارض میشود از برای او و اینست که او را است که فرموده بود که
اینست که هر که از این کرامات برخوردار شود و در حدیث آمده که
باب التعظیم قال الله تعالی ما کم الاثر چون الله و قال تعالی
توقیر است و در حدیث آمده که هر که از این کرامات برخوردار شود و در حدیث آمده که
اطلاق کرده میشود و معنی آنست که هر که از این کرامات برخوردار شود و در حدیث آمده که
ما فی الدنیا نیست **و** التعظیم معرفة العظمة مع التذلل لها و این از برای
آنست که هر که از این کرامات برخوردار شود و در حدیث آمده که
که او را است که هر که از این کرامات برخوردار شود و در حدیث آمده که
و هو عظمة من حیات العجوة الاولی و تعظیم الامم
و هو ان لا یعبروا بحدیثه و در حدیث آمده که هر که از این کرامات برخوردار شود
علیه توقیر الامم و در حدیث آمده که هر که از این کرامات برخوردار شود و در حدیث آمده که
کنند و در حدیث آمده که هر که از این کرامات برخوردار شود و در حدیث آمده که
و جدی پس از کرامات از این جهت است که هر که از این کرامات برخوردار شود و در حدیث آمده که

و نیست

بر دیگری از برای مقابله حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بلکه از برای اتحاد ایشان در مدینه
فرمود و خدای تعالی که ما را از اجیت الی الحاریرین را و حجی بکلی الی اخیل
بسی تحقیق نیست از برای او و جبرانیای که عاقر خند که غالب است بر عاقر
و همچنین آمده است نفی از برای انبیاء مثل قول خدای تعالی که نفی خدا را
و نفی نفی الهام است پس از تحقیق است که اضافی که در کتب الهام را و بسوی
و نامید او را و در قول قطعه با غیر حقین قطعه که نمی باشد و در مقرون
بسیار و غیر خود باشد مسیوع با مطلق یعنی نفی خطی غیر مسیوع و **والله اعلم**
الهام یقین عینا و علامه صحه ان لا یخترق من اولیای و احبنا
ولا یخفی الیک البیعه واقع میشود عیان و علامت حجت و آنست که
صاحب و خدای یکدیگر ستر احدی را و رسوا نمیکند او را پس حق را که از
و صاحب قوت است پس اگر کسی ستر احدی را و محکمانا بکس ترا و او رسوا
کند او را زایل میشود و از الهام و منقطع میشود و محکمانا نمیکند حدی را از
ستر عید و در کتب میشود و با و مصیبتی را و اگر نمی باشد الهام بکلی می باشد
شیطان و خطا نمیکند و در کتب حدی که شرط الهام بود و اولیای
از برای چیزی که در نزد خدای تعالی است نمیکند و اگر نمی باشد با تحقیق که خطا در

خودت بلکه حقوق عظیم دوست الکریم بوده پسند از برای تو خیر است
 او پس اختیار کن بخیر او بفضای اختیار تو در اختیار دای تو
الالهام قال الله تعا عند علم الکتاب
 انا انشیک به قبل ان یترد الیک طر فک الالهام مقام محمد
 وهو فوق مقام الفرائس و بما وقعت نادرة او استصغیت علی
 صاحبها و وقتا و استصغیت علیه الالهام لاکون الایام
 عتید و کتاب در تو را خدا تعا که علم الکتاب است
 که دوست همه چیزها که فرمود است خدای تعا و لا طایب الا بالای کفا
 جایی و فرموده است که ما فرغنا فی الکتاب شیء و علی از تو خبر است که است
 میشود و او را بطریق الهام و محدثون اهل کما کما فانه و غیره
 که راست من محمد بن حسین هستند و در کتب که فاروق از ایشانست و قوله تعا
 وقت نادره اشاره داشت بآنچه گذشت از قولش که فی العمرة و مقام
 یعنی حاضر بودیم و هو علی در حیات الحجته الاوله الهام نبی
 نافع و حیفا قاطعا مقدرنا بسباع او مطلقا بگویم که روحی در ایشان
 خفیه الهام نیز از نام و القای از برای معنی در تالایک کرده شده است
 برینکلی

چهرت و ملکوت است از اهل کفر و غیرت و غیرت این نفس است
که کلام میکند و حق در قلوب خاص و عبادت است که اسکان ایشان را و اسکان
ایشان قلوب مجتبیان را بهتر از ایشان از لغت از لحضرت است و عبادت
و عبادت عقل ایشان و اوقیت است تا عین کنند برای ایشان عبادت
که عبادت باشد تنها ایشان را تا باشد و او بر قدر خدا و در دنیا چه که
عقل واجب کرده است بر ایشان که عبادت کنند تا عین عبادت ایشان
تقلید که در حقیقت بر ایشان بلوغ از آن که اولسان حقیقت میکند و او
در قلوب ایشان بگفت خود پس از آنکه عبادت آنها از عبادت ایشان است
او است بحضرت خیانت ایشان و تمیز میکند بر حکم و عبادت ایشان است
عبادت قلوب ایشان و عبادت میکند بر ایشان با هم و عبادت ایشان است
ایستاد علماء رسوم نزد ایشان علماء معقول و معقولان از ایشان است
با دراز عقل ایشان بر رسوم از ایشان را طریقتی فهم ایشان است که عبادت میکند و او
حق تعالی در عبادت نفس ایشان خود که گفت که در این الهام غایتی است که
ایشان است بسوی آن غایت پس کسی که عقل نیست چه راست در عبادت
نمود و هم در عبادت ایشان را بسوی عبادت اهل عبادت خاصه نمود

[illegible]

عامة اهل جهانند که بجز بر سر دم خودشان از حق هیچ کس که مجاهد کند از ایشان
در سر بد مقام نیست و البته اگر در شود با نوار بختی آفات کرده میشود و او از وقت
بخت دمی ندارد بعد سابقین ایشان و مقدمه مسافرت ایشان و کس که مختلف
کنند از مغزین سابقین بسوی حضرت احریت و بماند در اول و دیده نشانی
از صفای خاصه و کس که قریب از ایشان و کس که بر سر مقام بخت از خصال
عوام است که هرگاه در اول نمایند در وجهی درونی و روزی از شب عوام و داخل
در مرقه خاص پس بر سر اول مقامی از مقام خاص و دانست پیوسته قول او
که وقتی آخر مغزین باقی قید مقدمه العام سابقه الخاص و مادیون تحت اثر
البرای اعوان غیر از زمانه ای که معتمد به است منزل بخت و مانی نیست
و اما درین بخت پس از اغراضت از برای مخلوقین که ظاهر میشود در ایشان
و بخت میکند ایشان را بر اعمالی که صادر میشود از ایشان از بخت مخصوص
که او حاصل شود از ایشان از ایشان پس ایشان را اجرائند که عمل میکند از برای
بخلاف بختی که ایشان بندگان خالص اند از برای مجبور خودشان که ترفع
ندارد از اجراء ایشان از مخلصین اند از برای ضایع کتاب نیست عمل ایشان
مطلق علی جریان و تصرف میکنند در ملک سبب مثل تصرف کردن امیر در اجرائش

مقام

وادی
سیابانی و رودخانه
اکتدار
شعبه فقهیه

و محبت سیم طایفه است یعنی طایفه سائیرین الی الله است و سیم
ایشانست که محبت شامه میگویند و سومی محبت منسوبند و عنوان طریقه
و عنوان چریست که ظاهر شود بر ظاهرش و دلالت کند بر باطن او پس
که ظاهر شود و آثار و برهانات و جود و ادب طریقت و درجات احوال
اعضا و ذرات انفس ایشان و گاهی چلیپای ایشان و فواید
ایشان و صفات و کرامت شدن حق و لاغر شدن و پزیره شدن و کامیل
و حقیقت و وقت و رفت و گشت و ذکر خوب و الطاف و محاسن آنجیست که
طایفه نهم است باشد که بدو شاند و را پس دلالت میکند بر احوال طریقت و آثار
ایشان و صفات نسبت است یعنی چریست که صفات بدو را نسبت عبودیت
و در بخت میان عدد و محبت و محبت و بعضی سجده و آتی بقا و انقیاد
نام مضی را برای اقرب جلالت قولی آید تمام که او سجده و انقیاد و آنچه
بود که آنچه از پیش خود برین مجرده او را بعضی کس معقابک و اعدو و کبر و
سین خطی که او را و کتب ملک پس برسی که در و اشارت برسی را
قوی ثلاث و وحی سجده علی ثلاث و رجاء الدجیة الاو لیة
نقطع الوسائق الذل الخدعة و تسایع العیاب و وحی محبت نسبت

من مطالعة

چشم و چشم و چشم
چشمی است از روی که
مندی برآید است و چشمت

میطالع الله وثبت بانواع السنة وتعمل الاجابة للفاقة ^{والمطلوب}
 تحت رساوس انجست است که تحت هذه یکند که محبوب خود را در
 شود و که بسوی او پس ترده و یکند و نفس خود را با بدشطنان بسوی او پس
 چو که او خاص و صافی شده است از غیر محبوب گفته است شیطان که نفرات
 لا علیه ستمهم اجمعین الاعداء کتمهم الخلیصین و این از برای قول خداوند تعالی
 در خطاب او که ان عبادک لیس لعلهم سلفا و ان من یحق فی الخلق کونه
 ابره نسبت را بجهت ذوق و اخلاص محض پس مخلوقی شود و نسبت آن با سوا
 غیر خود نشان و التفات یکند بعد از او و توقف یکند در سر بسوی او پس
 از برای و سواست فلان نسبت آن بسیار و جمعی از خود و دلزده گردانند و محبت
 از جهت است که محبت اقتضا یکند تعظیم محبوب و تشدق از برای او و بعضی گفته اند
 تذلل او بجهت پیشتر می باشد و لذت او قوی تر از این است که گناهش چگونه لذت می
 بخاک نماید و روی خود و بوسیدن زین پس روی معشوق خود را از کمر باز
 افتاده او بخاک نماید اجمع و نسبت این نوع آنکه در انداختن او بجهت تعظیم
 و پای محبوب باشد و ترقیه اینجا از جهت رعایت نمودن حق تعظیم و ترقیه در
 و می باید این را هر کس در حق باشد و حقش حسن صورت با طهارت نفس و طهارت

خلق از برای او که حاصل آن محبت از برای ایشان اعم از آنکه بخواهند
دعوی ایشان صادق یا کاذب چرا که بعضی اوصاف است مثل
محبت اوصاف ناسیبه اوصاف قلبیه اوصاف روح و اما محبت افعال
مثل احسان و انعام پس می کند عقل واجب از برای حصول آنچه خویش را عقل
طالب می کند نفس را و از اینک بعضی که از برای خود می کند و بعضی که
بر وجهی که را باقی است و اما این محبت ناسیبه پس از این طور است که
و را می گفتند که می کند نور او عقل را معزول می کنند و از آنکه کردن در حق
نیست بر آن محبت مگر در حق آن محبت پس ثابت می کنند آن محبت را شهود آن

مجتبایا
الغیر قال الله تعالی کما عرفت بیهان عام
رد و حاصلی مطلق صحبا بالسوق و الاعناق و هم شهادت و بایزگی
انست که سیدمان عابد و دوست میداشت خیل را پس سخن کرد
تا آنکه شغل کرد او را و نظر بسوی خیل از آنجا عسر ب غرت نمود و چون
که شغل کرد او را از غرت مجتبی خیل پس گفت ای اجنبی حبت الخیر منی که
رابطی حق نوابرت بالحجاب رد و حاصلی پسین کرد یعنی را و است بعضی را
ازین غرت مجتبی پس الغیر سقوط الاحتمال اختار الضیق عن الصبر

[illegible]

علاء

[illegible][illegible]

الرحمن

تفاس
فہرست کراہ

الشون

ارشد
بشناسی
۱۰۰

اپنی شہر

مقاومت
یکدیگر نیز هندی کردن
و دولت خود را

942

[illegible]

بانی

باقی را که در دست و نقصان صحتی نیست و وجود خود را در حاشیه نشسته نفس خود را در سبک
عیش و فرح خوشی با چرا که او را دم که حرم باقیست می باشد حجاب نفس خود
مثل کله گرفته است **مهر** یعنی بینک اتی بنا بر ضمیر فارغ بعضی است **آتش** یعنی
و هرگاه بوده باشد نفس او حجاب که تحجب کند او را از غم و پس چون در سبک می باشد
از بغیر و از جرمش میگذرد آن را مشغول و از شدت اشتغال و مراقب و سبکی
میگذرد و از این بنا بر ضمیر آتش و غلبه نظام چو یک جرم و سبک و بهار حجب و
بینندهها از برای نار است که سستار است از برای شوق و مغرور است
از غم و عین تیرگی و از این صبر **بهار** **اللقاء قال الله تعالى كما**
عن موسى و جعلت الیث و لب لیس چون که بود موسی و خبر کرده
و شد به الشوق که او از درجه ثانی است ممکن نبود اگر نبوده باشد عجب و شتاب
طبیعتش باشد هر که برگزیده شده میراست از و نه ما دور در روز برای امتثال امری
مواظقت و اگر نه خطاب و تیکر و او را خدا می بقول خود نمیکند و اما **اللقاء** عن توبه
یا موسی و رسید از شدت شوقش که آنوقت رب ارفی الخیر الیث **توبه**
شد اگر نبوده باشد شتاب عجله او قلی پس شتاب کرد و عجله رفتی و عجله بود
از طریق و سبک است و او را غم و از این برای نای خوشی کم **اللقاء** **قال**

الشوق باسقاط العصب یعنی ترک نشود که حجب خود را از کمال مشاهده
حجب او را پس ثانی می ماند خطر نبوده شدید الاضطرار بهر جهت بحاجت حجب
و قرار نگیرد بدون او قرار گرفتنی داشت معنی قول او که عجلت الیک **م** و **ح**
عجلت و عجلت الی الامام یعنی بقول الخلق و بنقص الخلق و
بلذذ الموت **م** یعنی خلقش از برای آنست که او در دم کشیده و در دم کش
شده است همچون آنکه کشید بدل او غیر محبوب انسان دیگر و اگر با دوستی
از اینجائی می جوید و عیشی که فراقش میکند از قرار کشیدگی پس
نشد و بجزی اصلاح و بنشد و با هیچ احدی از برای عیش طاقت او در پیش
کسی را که صاحب دها شد با مخالفت او باشد عجب برحوب خود پس بدو ع
ما خلق و دوست میدارد و حرمت و ضلوت را در حقش میدارد و صاحب خلق را
چرا که او را امت دارد از اجتماع را با ایشان و می چند آنست که را که متغیر است
او را از محبتش حال آنکه او عیب کرده است هم را و قلب با او و بر آن کشید
و قریه جمیعت او را با حبیب خودش و لذت بیکر دوست پسوی او چه را که می
موت را سبقتی حبیب پس خود اش کشید و لذت میداند او را از امت این **م**
و الوجهه الثانیة تلقی بغایت العقل و بحال السماع و بیا اول الطاعة **م**

بعض زیادہ

بیش زایا و می کند بر عقل و در دیکت که در گذر او را لیکن سبب میکند او را غلبه
نمیکند بر او با کجاست بلکه خفاست میکند او را در قوت ثبات و سبب میکند با غلبه
بیکرو اندامی و استیلا را و بیکرو اندام را و استیلا را و در مذاق او چرا که استیلا را
اکثر اندام باطن را و بر هر یک از حرکت شوق را و بیاد او می آید و مستوفی و در
او را و حرکت پیدا و در اینجا و می کشد اندام را در اینجا و در اینجا و در اینجا
و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا
چنانکه مخالف حال اوست عقل در ثبات و قرار و محله و صولت میکند بر طاعت
پس بر میکند طاعت را و نیست میکند او را نیست شد و هر یک از اینها
بر و طاعت و ثبات می ماند با او در گذر و میکند بر طاعت و در یک می شود که
گذشت از ابعاد هم **در** و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا
و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا
خود را بقایا می کند و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا
محض و قبول میکند امدادی را یعنی اینها را که می کشد و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا
اینکه شود و پس بر می آید که او را حکم است بر صاحب خود و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا
فنا که می کشد که او را در محض و پس از طاعت اندام که می کشد و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا

باقا اثر پس بپایان گوید که باقی گذاشته است از وی و آنست که در دو فرقه پیشین گفته کردیم
بر حاشیه نیز می آید که در این فرقه شعور هر چه که وجود عاقل نشود و در خارج او نیز نیست
یا حق را و عاقل می کند و او را البته پس بدست می آید و عاقل باشد که عاقل را می گویند و در حاشیه
الذاتیه و جدا نیستی که از روح باقی نماند از این معنی که او را می گویند و جدا نیستی
ان الله عاقل ما به اسما و لا یفعل علیه فیه بدست می آید و عاقل را می گویند و در حاشیه
از برای این که وجود مرکب هر چه که او عاقل است از برای عقل پس در آن می کند و عاقل را می گویند
هر چه که او در حاشیه نماند از این معنی که او را می گویند و در حاشیه
پس در آن می کند و او را می گویند و در حاشیه
بلکه او را می گویند و در حاشیه
و در آنکه عاقل را می گویند و در حاشیه
ظاهر را می گویند و در حاشیه
از برای این که وجود مرکب هر چه که او عاقل است از برای عقل پس در آن می کند و عاقل را می گویند
این معنی که عاقل را می گویند و در حاشیه
بجایزه از حاشیه عاقل را می گویند و در حاشیه
بجایزه از حاشیه عاقل را می گویند و در حاشیه
و قول او که اگر باقی نماند از این معنی که او را می گویند و در حاشیه
تغییری است قوی و قهری باقی می کند و در حاشیه
لازمه او را که عاقل نشود از برای ذات خود ذات خود را می گویند و در حاشیه

[illegible]

پانچواں

[illegible]

میشود از برای جهت شایسته و صورت لازم و اگر کسی را که از بدو صورت او را از برای این معانی و مقاصد
 باقی نگیرد و بدو بعد از انقضای آن او را در امور و احوال و صورت و جهت و مظهر خود و از اثرات و آثار
 بعضی رسوم و توراتیقه است بهر حق **م** و از جهت الشافعی و بعد از تحقیق الحقیقت
 المکلفین و مخصوص معنادن در دین الحاد و مسلمین و در حق الما و الطین و ان مسلمین
 اشخاص اسماء و ان مسلمین اعم از همه یعنی در صورتی که در با وجود ان اشخاص و
 و صورت و جذب میکند و از آن تعریف ایشان در دو حکم ایشان بدو را که یکسانند
 در خود و او را عدم معرفت و لا شکی فی نفس و خالصه و فی میکند معنی او را یعنی حق و حقیقت او را
 نوشت خطای پس برستی که او را خطا میکند پس خود را بر عدم معرفت پس برستی که حقیقت و حقیقت
 خطا و حال اگر او را عدم می است که شکی نکرده است و از آن وجود را مسلم میکند و می باید
 ذوق اشکی پس برستی در صورت حقیقت پس برستی که عرف الی عالم است که حقیقت
 و وصل او با بطلان است چرا که این ن می شناسد خلق را که اجسام میکند میگوید اند او را
 از آن بلند که ماعنا حق و اوقات میکند او را و مقام عبودیت خاشعانه اند که
 طلب کند و بر او را باطله را سوختی میکند و اند او را اسم او را بنام بدین شدن بر زمین
 حقیقت محض ذات و حق و با حقیقت که او را در شهادت که با عید و لا شکی حقیقت
 ماسعودی مثل حق و رب و غیره خدا را ماسعودی طلب کند و او را باطله میکند و او را
 سوی ملکوت و طهور و رتبه شکافه شدن و بکار و نوال او را در ظاهر و میمید و او را اسم او را
 حق و او را و غیره او را با حقیقت شده است با علم او با علم او با حقیقت حقیقت
 او را میگوید و روح او را و او را بدو از ملکوت و در مقام ملکوت

الحمد لله

و دوست میدارد و او را نگهدارد و او را مثل کنداشتن بچندینه و نگهدارد
نفس او و طریقه الهی و خلعت میکند بر او لباس صفات خود را و پیش از او را
لاوت مشتاقه و لذت شود و حال وفات پس بر سرش که بخی ظهور یافت
بجایست و نگهدارد و در امور استیغاف نگهدارد و از او بخوراشفت که جوهر
از ریاضت و عشق از عیبت و تقصیر و پس بر سرش که استی در ذنب است
که در حیات آنکه پوشانیده شود و بخی کرده شود و شش است که از او است
صد کرده شود و بر سرش که در وقت عورت در شرف و عشق پس بر سرش که او
مزمومت در نهایت و و الدرجة الثالثة ملاحظه عین الهم و حق و طریقه
لاستقامه العبادات و تخلص من رعوقة المعارضات و تقيده
البدایات ملاحظه عین الهم و اول شود حقیقت احدیت است بطنای نفس و این
ملاحظه میدارد نگهدارد و از او را بدست بسوی بجا بدست در ربایات و اوقات
و جدر طلب تا اگر خوار میشد و این بجا بدست را که عظم شمرده بود و او را قبول
پس بر سرش که سیر الله انقضا میکند و بجا بدست را و این ملاحظه نزد دل
و آنها میسر است و این وقت روح و راحت است پس بر سرش که سیر الله انقضا
شود هلاک میشود و اصل حرکت کند هلاک میشود زیرا که نسبت وای خدای تعالی
محل نزول و نه سوا او مظلوم و محظوظ پس مستغنی است از حاجی بده و خلاص شود
از رعونت معارضات یعنی آنکه ملاحظه عین الهم موجب فانی کل است
بیشود و صاحب او جز از این صادر میشود و از غلوات و ظواهر شود و از غلوات

که قضای حق را بپوشد و اجنبیت بر عهد در قیام حق بپوشد و اوافق را در عادت
عادات و مذمت در قیام جودیت وی در میان سرور و اندر ای بزی که می باشد
بروردگار در حق می شود از غیر استحقاق از برای او بعد از هر یکی که استیجاب می شود و در اندر
و خوف بران از لحاظ فضل با هر یک که می شود و از این پس برینست و حال کند و از برای طلب
و کسب پس از این که در حق است با قدرت بیان ملاحظه القلب و برین طلب و با قدرت
که در حق است از برای هر یک که می شود و از این پس با قدرت بیان ملاحظه القلب و برین طلب و با قدرت
باشد تا این خوب و در ریشه او هر یک که می شود و از این پس با قدرت بیان ملاحظه القلب و برین طلب و با قدرت
شود و است و هر یک که می شود و از این پس با قدرت بیان ملاحظه القلب و برین طلب و با قدرت
کردن او با ما میدن بهی فضل حکم پس می شود که مخصوص حق و اجنبیت که نام
باشد و حق از برای حق که استحقاق هم می شود و از این پس با قدرت بیان ملاحظه القلب و برین طلب و با قدرت
نفس و کسب پس از این که در حق است با قدرت بیان ملاحظه القلب و برین طلب و با قدرت
نست از برای عهد و نصیب که با که او گفته است که غلطی می کند و از این پس با قدرت بیان ملاحظه القلب و برین طلب و با قدرت
مست که مخصوص حق پس از این که در حق است با قدرت بیان ملاحظه القلب و برین طلب و با قدرت
و است خود و از این پس با قدرت بیان ملاحظه القلب و برین طلب و با قدرت
القولی و تذکره نظم الحیا و تعصم من عوار النسل و از این پس با قدرت بیان ملاحظه القلب و برین طلب و با قدرت
نست در ضل صفات و او گفته است که موجب از برای
حجت می کند از برای استیجاب حقیقت با صفات قلب در دفع حقیقت
و بصفت حق و این ملاحظه می شود در عهد ضلعت قولی این است

۳۳۳

[illegible]

20

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "الشيخ" (the scholar) and "المرجع" (the reference).